نهضت ادبی ایران

در عصر قاجار

بقلم

ابراهیم صفائی

چاپ دوم

نهضت ادبی ایران

در عصر قاجار

چاپ دوم

از نشریات کتابفروشی ابن‌سینا

بقلم :

ابراهیم صفائی

مقدمه

دربدو حکومت قاجاریه یك **نهضت بزرك ادبی** درایران آغاز شد که زبان فارسی وشیوه نظم و نثررا بسوی تحولی مترقیانه و تکاملی واقعی پیش برد . این نهضت درسایه هنردوستی وادب پروری وحسن توجه **فتحعلیشاه** وپس ازوی **محمد شاه** و **ناصرالدینشاه** شمر رسید وسخنوران بزرك وشاعران و نویسندگان قوی مایه بظهور آورد که با قدرت قریحه ونبوغ ذاتی واحاطه کامل برنظم ونثر زبان پارسی هم نظم وهم نثر را از شیوه پیچیده ومنحطی که اززمان مغول تا آغاز حکومت قاجار معمول ورائج بود خلاصی بخشیدند وشیوه دلنشین ساده گوئی وساده نویسی را بارعایت کمال فصاحت وشیرینی رونق دادند وزبان فارسی را احیاکردند

گرچه طرح این **نهضت ادبی** ازچندی بیشتر از آن زمان ، یعنی زمان کریمخان زند ، درانجمن ادبی اصفهان بوسیله کسانی چون ، **مشتاق** ، **آذر** ، **هاتف** ، **صباحی بیدگلی** ، **عاشق** ، **رفیق اصفهانی** ریخته شد وجمعی شاعران خوش طبع وصاحب ذوق بتتبع طرزوشیوه سخن استادان سلف پرداختند وتصمیم گرفتند که سیاق کلام فصیح و دلنشین استادان متقدم را رواج دهند وباپیروان سبك معروف به « هندی » که در آن هنگام کارشعر وشاعری راباتبذال کشانیده بودند مبارزه نمایند ولی اصفهان در آن زمان ویران بود وکریمخان هم که در شیراز سلطنت میکرد چیزی ازشعر وادب نمیدانست وحتی بچند نفرشاعران خوش ذوق شیراز که در پایتخت وی بودند توجه نداشت و آن جمع شاعران صافی ضمیر که در

اصفهان گرد آمده و برای ایجاد یك « رنسانس » ادبی کمرهمت بمیان بسته بودند جزقریحه وذوق فطری خویش مشوقی نداشتند و این کافی نبود، ترویج **نهضت بزرك ادبی** وبثمر رساندن آن احتیاج بمحیط مساعدوظهور شاعران و نویسندگان بزرگتری داشت تاسوانند این فکر بدیع راجامه عمل بپوشانند ویکباره درتمام ایران شیوه سخن‌را تغییر دهند و طریقه فصحای متقدم‌را زنده وترویج کنند، این محیط مساعد درزمان سلطنت فتحعلیشـاه فراهم شد، ازطرفی بعداز قریب یك قرن هرج و مرج و ملوك‌الطوایفی وجنگهای‌داخلی وخارجی بااستقرارحکومت‌قاجاریه بسعی وقدرت آقامحمدخان وحدت جغرافیائی‌ایران تثبیت‌شده مهاجمان بیگانه بجای خود نشستند وطاغیان وگردنکشان داخلی ازمیان رفتند وقدرت حکومت جوان وجدیدالتأسیس طهران دراقصی نقاط مملکت بسط‌یافت ودوران آسایش و آرامشی درایران آغاز گردید ازطرف دیگرفتحعلیشاه که خود مردی دانشمند وشاعربود بعداز آقا محمد خان براریکه‌سلطنت نشست وبتکمیل این **نهضت ادبی** که پیش ازوی آغاز شده بود همت گماشت ودربار خودرا چون دربار سلطان محمود غزنوی مرکز ترویج شعر وادب قرارداد وعالمان ودانشمندان ومردان‌صاحبذوق ازهر گوشه کشور روی بدربار شاه نهادند وعلی قدر مراتبهم مقام و منصب یافتند وتشویق دیدند و برای تعمیم وپیشرفت نهضت ادبی کوشیدند، دو نفر از شاعرانی که زودتر ازهمه بدربار راه جستند فتحعلیخان صبای کاشانی، شاگرد صباحی بیدگلی، وسید محمد سحاب اصفهانی پسرهاتف‌اصفهانی است، این‌دو نفر که درمکتب‌ادبی اصفهان تربیت یافته‌وازبقایای‌پیشروان نهضت ادبی ایران بودند پایه اول این بنیان مستحکم را دردربار

فتحعلیشاه بنانهادند ، خود شاه نیز قریحه صافی داشت و گاهگاه بسرودن غزلهای ساده و شیرین به تتبع سبك سعدی و حافظ میپرداخت و آنرا مطرح استقبال شاعران قرارمیداد و باین ترتیب عملا هم شاعران و نویسندگان را بساده گوئی راهنما میشد ، بعداز فتحعلیشاه ، محمد شاه و ناصرالدین شاه همین راه را پیش گرفتند و نویسندگان وشاعران وهنرمندانرا گرامی داشتند ومردم دانشمندرا ازاطراف کشور بدربار جمع آوردند وبالاخره دراثر ذوق فطری وتشویق‌ها ومراقبتهای دائم این سه پادشاه ، گویندگـان ونویسندگان عالیمقامی در ایران برخاستند که با قدرت قریحه و نبوغ فطری خود توانستند فکر **نهضت ادبی** را عملی کنند وبعداز پنج قـرن تمام (که زبان‌شیرین پارسی دراثر تحولات‌سیاسی وتسلط مغولهاو استیلای سبك هندی دچار تدنی‌وانحطاط شده بود) سبك سخن وسیاق نگارش را بروشی ساده ودلپذیر تغییر دهند ورونق زبان و شعر وادب ایران را تجدید نمایند وزبان شیوای فردوسی ونظامی وسعدی وحافظ وفرخی‌را زنده سازند . ناگزیر ازتذکر است که هنردوستی وادب پروری جمعی‌از شاهزادگان وبزرگان از جمله **عباس میرزا نائب‌السلطنه** سردار نامی وشجاع ایران ، فتحعلی خان صبا وقائم مقام وحاج میرزا آقاسی‌واعتضاد ـ السلطنه وزیردانشمند علوم وشجاع‌السلطنه نیزدرپیشرفت‌این تحول‌ادبی مؤثر بوده است

درعصر فتحعلیشاه ومحمد شاه وناصرالدینشاه باحیاء دانش و نشر فرهنك توجه خاص مبذول شد وبخصوص درزمان ناصرالدینشاه بقدری کتاب در رشته‌های مختلف علمی وتاریخی وادبی ومذهبی تألیف وبطبع رسید که حقا چنان نهضت عمیق ومترقیانه‌ای در تاریخ فرهنگـی ایران

کمتر دیده شده است، چنانکه اگر فی‌المثل بخواهیم فهرستی مختصر بطور معرفی کابه شاعران و نویسندگان و هنروران و مورخان و دانشمندان عالیقدر آن زمان تهیه کنیم خود تشکیل کتاب قطوری خواهد داد و مثنوی هفتاد من کاغذ خواهد شد.

درهمان زمان بود که شاعران و نویسندگان فاضل و پرمایه و استاد چون، فتحعلیخان صبا، سید محمد سحاب، میرزا محمد تقی صاحب دیوان، میرزا ابوالقاسم قائم‌مقام، ملک‌الکتاب فراهانی، مایل آشتیانی، مجمر، قائم مقام، قاآنی، نشاط، وصال شیرازی، میرزا رضا تبریزی، میرزا محمد ابراهیم بدایع نگار طهرانی، میرزا اسدالله لشکرنویس، فاضل خان گروسی، همای شیرازی، یغمای جندقی، رضاقلیخان هدایت، لسان الملک، شمس‌الشعرای سروش، فروغی بسطامی، محمود خان ملک‌الشعرا، فرهادمیرزا معتمدالدوله، وقار، اعتضادالسلطنه، امیر نظام گروسی، فتح‌الله خان شیبانی، شیخ‌الرئیس، جلوه، دهقان سامانی، صفای اصفهانی، ادیب‌الممالک، شوریده شیرازی، ادیب نیشابوری بظهور رسیدند و شعر و نثر فارسی را از انحطاط نجات داده در نویسندگی و سخن سرائی مکتبی نو گشودند و بنای سخن را بر فصاحت و سادگی نهادند، سبک استادان کهن را تجدید کردند و بساط جمعی متذوق بی‌مایه لفاظ را درهم پیچیدند.

فتحعلیخان صبا، مثنوی رزمی را بپایه فردوسی و قصیده را همچون انوری گفت، قاآنی چکامه های شیرین خویش را همچون چکامه های خاقانی و مسمط را چون مسمطهای منوچهری و بلکه شیرین‌تر سرود، سروش سبک خراسانی را احیاء کرد و همچون فرخی سیستانی سخن راند.

هما وفروغی ومجمر ونشاط ویغما بتقریب سعدی وحافظ غزل پرداختند
وداد سخن دادند ، همچنین قائم مقام وفاضل خان گروسی وصاحبدیوان
ونشاط وقاآنی ویغما ومعتمدالدوله فرهاد میرزا ووقار و اعتضادالسلطنه
وامیر نظام وجمعی دیگراز نویسندگان فاضل وصاحب قلم سیاق نثر فارسی
ونامه نگاری را ازعبارت پردازیها وسجع سازیها ومغلق بافیهای زائد
وبی‌معنی چند صد ساله خلاصی بخشیده بتقلید گلستان سعدی وتاریخ
بیهقی ساده وبی‌پیرایه سخن گفتند وطرز وشیوه فصیح ودلنشینی در نویسندگی
ابداع کردند ، آثار نغز این سخنوران ونویسندگان بزرك ادبیات فارسی
را باوج کمال رسانید وذخیره‌های پربها بر گنجینه های ادبی ما افزود
وسبك وشیوه فصیح استادان سلف را باجلوه وفروغ بیشتر احیا کرد وکار
نویسندگی وشاعری را رونقی تازه بخشود وباب پرافتخاری درتاریخ ادبی
ایران گشود ، این مکتب جدید بود که شاعران ونویسندگان را درس
ساده گوئی وساده نویسی آموخت وزبان و ادبیات ما را بسوی یك نهضت
واقعی ونجات‌بخش پیش راند وهم‌اکنون زبان ونثر ونظم فعلی مامرهون
همان نهضت ومحصول همان مکتب است

اطلاع فارسی زبانان خاصه دانشجویان بکیفیت پیشرفت این تحول
وتطور ادبی وآشنائی باآثار ادبی این دوره و شناختن استادان بزرگی
که رهبران تجدید عظمت ادبیات ایران بوده‌اند بسیار لازم است بخصوص
دراین هنگام که محیط ایران مساعد پروراندن سخنوران بزرك قوی‌مایه
نمیباشد وعلاوه بر آنکه فرهنك منحط ما ازتربیت شاعران ونویسندگان
عالم وچیره دست عاجز است چند سالی است که شعر ونثر فارسی بازیچه
دست بعضی مدعیان شعر وادب وجمعی مذوق بی‌مایه واقع شده واداره

رادیو ومجله‌های هفتگی باکمال گستاخی غالباً آثار نظم ونثر بی ارج ومبتذلی بنام **مقاله وشعر وترانه** نشروترویج می کنند وباپراکندن آثار بی‌ارزش وغلط‌قریحه جوانان باذوق ونوآموزان ادب‌را منحرف‌میسازند وآشکارا نظم ونثر شیرین‌ولطیف ماداراه تدنی وانحطاط مـی کشانند.

من دراین کتاب شرح حال ده نفرازبزرگترین شاعران‌ونویسندگان‌صدر حکومت قاجاریه‌راکه ازحیث مقام درصف مقدم نهضت ادبی ایران قرار گرفته وبزرگترین سخنوران عصرقاجـار محسوب میشوند ضمـن نقـل نمونه های چند ازآثارهریك برشته تحریردرمی آورم . این شرح‌حال‌ها بامطالعه‌وممارست بسیارومراجعه بمأخذهای‌مختلف‌تهیه‌شده وبقیناً‌دقیق‌ترین وجامع‌ترین تحقیقی است‌که در باره زندگی ادبی وشخصی ایـن هنرمندان بعمل آمده است ، خوانندگان عزیز درمطالعه شرح حال این سخنوران بزرك علاوه بر آنکه بسوانح‌ونکات دقیق وشیرین اززندگانی رهبران واقعی نهضت ادبی ایران در قرن گذشته واقف خواهند شد به بسیاری از وقایع مهم‌که ارتباط‌باتاریخ سیاسی حکومت قاجاریه‌دارد نیزوقوف خواهند یافت . علاقمندان برای مطالعه واستفاده کافی از آثـار این سخنوران ودانشمندان بزرك بایستی بکتب آنها مراجعه نمایند

فتحعلیخان صبا

خانواده صبارا باید خانواده ادب نامید زیرا شاعران بزرگ چون فتحعلیخان و ندیم باشی متخلص بخجسته ومحمدقاسم خان ، محمودخان، از آن خانواده برخاسته‌اند ، فتحعلیخان صبا نخستین شاعر بزرگی است که دردولت قاجاربه بظهور رسید وباطبع قادر وقریحه روشن شروع بسخن‌سرائی کرد وفکر تجدید حیات ادبی ایران ورجوع بسبك استادان متقدم را جامه عمل پوشانید .

« صبا » ازخانواده‌های قدیمی ومحترم کاشان است که اکثراً شاغل خدمات دولتی بوده‌اند در جوانی بـه «آقا فتحعلی» شهرت داشت ودر کاشان زندگی میکرد شاگرد حاجی سلیمـان بیك کاشانـی (صباحی بیدگلی) بود وفکر نهضت ادبی وبازگشت بسبك وسیاق استادان متقدم درمکتب صباحی وبتلقین استاد دروی ایجاد شد وازآغاز جوانی قریحه خودرا دراین منظور بکاربـرد ودر ۱۲۱۱ قمری ازکاشان بطهران آمـد و بشاعری شهرت یافت سپس در جشن جلـوس فتحعلیشاه شرکت جسته وقصیده غرائی خواند که مورد پسند وتحسین شاه واقع شد وصبا را در شمار پیشخدمتهای مخصوص وندیمان خودقرارداد چندبیت از آن قصیده :

بنال ای تخت اسکندر بناز ای مسند دارا

که شد اسکندر دیگر بدارائی سریرارا

زمانرا شاه دریا دل زمین را خسرو عادل
زمان برعهد او مایل زمین برمهد او شیدا
بتخت آسمان رختش براوج آسمان تختش
براست از آسمان بختش که آن پیراست و این برنا

«صبا» نزد فتحعلیشاه هرروز مقرب ترشد تا لقب ملك‌الشعرائی یافت دراین اوقات کاراو بیشتر این بود که شاعران ونویسندگان هنرمندی راکه ازولایات دراثر صیت ادب پروری شاه بطهران میآمدنـد رهبری میکرد و آنانرا بحضور شاه معرفی ووسایل آسایش آنان را بااستفاده از طبع سخن سنج ودست بخشنده شاه فراهم میآورد و نیز قصیده ها ومادہ تاریخهای منظوم برای کتیبه ساختمانهای نـوبنیـان سلطنتی می‌سرود کـه درآنوقت زینت ایوان وتالار کاخهای سلطنتی می‌شد .

حکومت قم و کاشان

درسال ۱۲۱۸ قمری شاه «صبا» را برای نظارت درساختن ضریح نقره مشبك کـه برای تقدیم بمرقد مطهرحضرت امام حسین تهیه میشد برشت فرستاد صبا پنجماه در رشت بود ودرساختن ضریح نظـارت میکرد وشعرهـائی راکه شاه‌برای نقش در ضریح سروده بود برآن نقش کردند و ضریح زیبا وگرانبهای حضرت امام حسین تحت نظرصبا تمام شد وبطهران نقـل گردید وبعـدا بکربلا ارسال شد ، این ضریح که یك شاهکار هنری بود خیلی مـورد پسند وتحسین شاه واقع گشت وبامرشاه فرمانی صادرشد و« صبا » لقب «خان» گرفت یعنی «آقا فتحعلی» فتحعلیخان شدوفرماندار نام‌الاختیار قم وکاشان وتوابع (جوشقان ونطنز ومحلات وساوه) گردید ، مدتی در قم ماند سپس بکاشان رفت ودر بخشهای حوزه حکومت خود سرکشی

وحکمرانی میکرد،مفرحکومتش گاهی درقم و گاهی در کاشان بود ، درسال قحطی با مردم قم بسیار کمك کرد ودر کاشان هم باشاره شاه مدرسه‌ای بنام « مدرسه فتحعلیشاه » بنا نمود که درسال ۱۲۲۳ قمری بپایان رسید و تاریخ آنرا چنین گفته است .

فخر ملکان فتحعلیشاه جهاندار
کامد بشهان از ملك العرش شهنشاه
کاشانه کاشان بیکی مدرسه آراست
کزعرصه آن حور زفردوس دراکراه
چون جست «صبا» بش زخرد مصرع تاریخ
گفتا که بود « مدرسه فتحعلی شاه »

بازگشت بطهران

در آخر سال ۱۲۲۳ که «صبا» در قم بود خشکسالی و گرما و بروز ناخوشی مردم را ازپا درآورد « صبا » دربهبود حال مردم بسیار کوشید ولی عاقبت خود او بسختی مریض شد چنانکه حیات وی در مخاطره افتاد ، ناچار قصیده‌ٔ گفت و حالت زار خود را بیان کرده برای شاه فرستاد شاه تقاضای او را پذیرفت و بطهران احضار شد و بمداوای خود پرداخت .

چند بیت از آن قصیده .

بشهر قم که مبادا ز حادثات خراب
بهر خراب غریبی فتاده در تب و تاب
دربن دیار شدم من قرین مرگ ز رنج
جدا ز یاری یاران و صحبت اصحاب

گهی ز تابش تب چون حریق در آتش
گهی ز ریزش خوی جون غریق در گرداب
مگر ز رنج تن و ناتوانی جانم
خبر رساند حبیب مرا یکی زاحباب
از آن سپس که بمن موبه کردموی کنان
گشاد بسد بسجاده رنگ را بعتاب
که از حضور شهنشاه آسمان اورنك
جرا طلب نکنی درد خویش را جلاب

سفر آذربایجان

«صبا» یك سفر بآذربایجان و یك سفر بترکستان ازطرف فتحعلیشاه بمأموریت رفت ودرسال ۱۲۲۸ قمری که شاه بقصد شرکت درجبهه جنگ ایران وروس عازم آذربایجان شد «صبا» همراه شاه بود ولی قبل از رسیدن بآذربایجان دربین راه بسختی مریض شد ودرچند فرسخی زنجان بستری گردید وشاه اورا اجازه داد که بطهران مراجعت کند «صبا»دراینخصوص گفته است :

از گردش جرخ آخرینه رنك — بر آینه دل آمدم سنگ
خاقان جهان ابوالمظفر — جون کرد برزم روس آهنگ
گردید فراخنای گیتی — برلشکر خسرو جهان تنگ
من نیز بعزم خدمت شاه — بربسته میان بندگی تنگ
بر باره سبز باك نشسته — با حمله شیر و پویه رنگ
کز طالع واژگون فتادم — در بستر رنج با صد آهنك

چهل هزار مثقال طلا

درهمین سفر هنگام مراجعت از طرف شاه مأموریت یافت کتابی در برابر شاهنامه فردوسی بنام شهنشاهنامه ببحر تقارب منظوم دارد ، صبا این کتاب را بمدت سه سال درچهل هزار بیت بانجام رسانید و انصافاً درمقام مقایسه ازشاهنامه فردوسی هیچ کم نست ، این کتاب حاوی شرح بعضی جنگهای فتحعلیشاه و اندرزها و مطالب مختلف میباشند ، وقتی صبا شهنشاهنامه را بانجام رسانید و برشاه عرضه داشت شاه بسیار صبا را تحسین کرد. وبوی چهل هزار منقال طلا صله داد (هر بیت یک منقال طلا) و بفتحعلیخان گفت :

سلطان محمود غزنوی بفردوسی وعده‌ای داد وعمل نکرد مابدون آنکه وعده داده باشیم وعده سلطان محمود را درباره توعمل میکنیم .

صدهزار اشرفی

درسال ۱۲۳۳ قمری درخراسان قحطی عظیمی بهم رسید، شرح پریشان حالی مردم خراسان شاه‌را متأثر کرده صدهزار اشرفی طلا اعانه داد و هیئتی را بسرپرستی « صبا » برای رسانیدن این اعانه روانه خراسان داشت ،این هیئت باجمعی تفنگدار وسوار باصدمه زیاد در سرمای سخت زمستان خود را بمشهد رسانید واعانه شاه باکمک استاندار خراسان بوسیله « صبا » بمستحقان تقسیم شد وصبا بطهران مراجعت نمود ، دراین سفر قصیده‌فصیحی ساخت. که چند بیت آن نقل میشود .

بروزگار بلند آسمان جاه و جلال

که بادجاه وجلالش مصون زعین کمال

بقاطنین خراسان ز قحط ، خون حرام
بحکم شرع ز بیم هلاك گشت حلال
شکسته چالیشانرا بصدهزار «درست»
ز زر دهد هی از گنج خسرو مفضال
بیاك اشارت جانبخش مومیائی داد
زهی عظیم کرامت ، زهی بزرگ نوال
از آن بگاه دی ازری روان رهی با گنج
بسوی ملك خراسان ز خسرو بذال
دلم ز بعد مسالك چو كاه از صرصر
تنم ز قرب مهالك چو كوه از زلزال

بعد از مسافرتها

پس ازاین مسافرت «صبا» با سمت پیشخدمت وندیم خاص وعنوان «ملك الشعراء» دردربار فتحعلیشاه باقی بود وشاعران ودانشمندانی راکه بدربار بامید دیدن شاه میآمدند پدرانه نوازش میکرد وعنایت شاه را بسوی آنان جلب مینمود، وهمه شاعران معاصروی درآثار خود بنیکی واحترام از او یاد کرده اند تااینکه درسال ۱۲۳۸ پس از شصت وهفت سال عمر درطهران فوت کرد

تحصیلات و سبك شعر و آثار

صبا بحکایت آثارش تحصیلات عالی درادبیات فارسی داشته و بزبان و لغت عرب بحد کفاف محیط بوده ازریاضی ونجوم هم طرف بسته است

در قصیده سرائی سبك انوری را تتبع نموده و در مثنوی طریق فردوسی را پیش گرفته است و در عین حال بواسطه طرز اندیشه وروح حماسه وبکاربردن تشبیهها واستعاره های نغز ونو و معانی بدیع که مخصوص

بخود اواست درشعر دارای شیوه خاص و ممتازی است ، از خصوصیات شیوه «صبا» رعایت صنایع لفظی ومعنوی‌است که خیلی بآن‌علاقه‌داشته لغت‌ها واصطلاحهای غیرمأنوس و گاهی نامنجانس را هم در چکامه های خود بامهارتی تمام بکاربرده است قصائدش برمغز وفصیح است ودرصف استادان قصیده‌سرا میباشد مثنویهایش نیزفصیح و شهنشاهنامه‌اش که به تتبع شاهنامه فردوسی دربحر تقارب سروده شده از شعرهای فردوسی فاصله ندارد ودرحالیکه بسیاری ازابیات آن لطافت وانسجام شعرهای نخبه شاهنامه فردوسی‌را دارد گاهی هم برشاهنامه غلبه میکند .

آثارش دیوان قصیده وغزل ، چند مثنوی بنام گلشن صبا ، عبرت نامه ، خداوند نامه ، شهنشاهنامه است که از آثار با ارزش ادبیات ما است .

چند قسمت ازشهنشاهنامه

سفر دیلم

بدیلم مرا بود وقتی سفر — بفرمان دارای جمشید فر
ز خاك سیه فام و آب سفید — بجان گشتنم از زندگی نا امید
بدانگی دوسیم‌ازگذرگاه‌رود — کشاوز آن مرز راهم نمود
ستم پیشه مردی ندادش درم — بدشنام و چوبش بیازرد هم
من‌ازآب آسان گذشتم‌چوبرق — ستم‌پیشه‌مسکین‌بگرداب‌غرق
رهائی ز کشتی بود با خدای — ولیکن مرنجان دل ناخدای

مؤبد سالخورده

شنیدم یکی مؤبد سالخورد — درآندم که‌روشن‌روان‌میسپرد
تن پاکش از تابش آفتاب — جوموم‌اندرآتش‌جوشکردراب
یکی گفتش ای‌پیر دیربه‌روز — تن از تابش آفتابت بسوز

نکردی چرا در سرای سپنج — سپنجی سرائی بی دفع رنج
بنالید و گفتا دریـن عمر کـم — گر آسایش از سایه نبود چه غم
بزرگان چنین از جهان رسته اند — نه چون ما دل اندر جهان بسته اند
اگر عاقلی بر جهان دل منه — به بیهوده گل بر سر گل منه

در ستایش سخن

جهانبان جهان از سخن آفرید — بگفتن شد این آفرینش پدید
پیمبر ز گفتار نام آور است — ز گفتار یزدان پیام آور است
بمردم بود نام مرد از سخن — نه از سخت ستخوان نه از نرم تن
بهر کس که نیروی گفتار بیش — بدین نام نامی سزاوار بیش
زهر آفریده سخن برتر است — سخن زافرینش بهین گوهر است
بمرد و بمیرد کسی کش سخن — بود مایه جان و نیروی تن
سخن آسمان و دران خور منم — همان آزمند سخن خور منم
کنون از سخن رستخیز آورم — زبان راست چون تیغ تیز آورم
یکی جام ده پهلوانی بمن — که دارم سر پهلوانی سخن
ز گوینده نو سخن گوش کن — کهن گفته ها را فراموش کن

در تغزل

بت شیدفش طوطی خوشنوای — پریزاد کش دلبر پاک رای
نمایدچو رخ ، تابخورشید حور — گشاید جواب ، تا بنـاهید شور
چو ناز آورد ، کاروانها نیـاز — چو گیرد خرام آسمانها بناز
چو خندان شود ، تنگهای شکر — چو دستان زند ، گنجهای گهر
یکی راه از آن رهزن پارسا — جهان در جهان پارسائی هبـا
یکی ناز از آن نرگس دلشکر — کران تاکران خون دلها هدر

مقدمه یك قصیده در **تعریف شب** :

شبانگه کاین همای آتشین پر | بسوی باختر شد بال گستر
غرابی بر گشود ازشرق و آورد | زمین و آسمان در سایهٔ پر
بمشکین طره تن پوشند شبرین | بهر مرغوله پیدا سیمگون بر
یکی گنجور هندو باز افشاند | برین زنگار گون کمخت، گوهر
چو ازاین بیشه شیری آتشین چنگ | شکار اندازشد زی دشت دیگر
ز ناف آهوان سیمگون سم | زمین را نفحه شد بر نافه زر
سخن روشن کنم زین غم بیاران | شبی تاریك بود ومن بغم در
چراغم خانه زاد چشم کژدم | وثاقم خواجه تاش کام اژدر

این قصیده مفصل است وصبا آنرا دراستقبال قصیده انوری که آنهم درتعریف شب است ومطلعش این میباشد

چو زیر مرکز حرح مدور | نهان شد جرم خورشید منور

سروده وانصافا هیچ دست کمی ازقصیده انوری ندارد .

معتمدالدوله نشاط

میرزا عبدالوهاب ازسلسله سادات محترم و متمول اصفهان بوده وهم دراصفهان بسال ۱۱۷۵ هجری قمری متولد شد ، در آنوقت کسی نمیدانست که این مولود روزی در صف بزرگان ادب و سیاست کشور ایران جای خواهدگرفت ودرعین‌حال جامع صفات متضاد میگردد وفقر و غنا و زهد و سلحشوری و عاشق پیشگی را در هم میآمیزد ، میرزا عبدالوهاب پس‌ازآنکه تحصیلات مقدماتی خودرا دراصفهان بپایان برد ودرعلوم ادبی وزبان عرب تبحری‌بهم‌رسانید‌بعلوم معقول وطبیعی‌وریاضی پرداخت ودرهر یک ازاین فنون بحد کفاف تحصیل کرد ، درهمین اوقات غزلهای شورانگیزوی‌که با خط بسیار دلکش خودش نوشته شده بود دست بدست میگشت ومورد توجه خاص وعام بود

انجمن ادبی

توجه شاعران و هنرمندان ، نشاط را برآن داشت‌که بتأسیس یک انجمن ادبی نظیرانجمن ادبی « مشتاق » اقدام کرد ، این انجمن محل تجمع شاعران وادیبان‌وعارفان‌بود ، هفته‌ای‌یکشب شاعران ودانشمندان اصفهان جمع میشدند وازفضائل‌نشاط بهره‌مندمیگشتند ، شعرهای نغزدر آن انجمن خوانده میشد و شاعران جوان و مبتدی را تعلیم و رهبری می‌کردند .

طبع سخی و دست بذال نشاط باعث شده بود که درماندگان ومستحقان بخصوص شاعران و هنرمندان تهیدست از هر طرف باو روی میآوردند ونشاط باآنکه ثروت کافی ودرآمد فراوان داشت بذل‌وبخشش بیحساب همیشه او را مقروض و اسیر پنجه طلب کاران می‌داشت با این حال میگفت .

بزمین برد فرو خجلت محتاجانم

بی‌زری کرد بمن آنچه بقارون زر کرد

در طریق درویشی

با آنکه نشاط جامع کمالات بود و در نهایت وارستگی میزیست سرپرشور ودل پرشوق او طالب وجدوحالی بود که درعلوم ظاهری بدست نمیآمد ، معرفت‌حقیقی راآرزو میکرد وجذبه‌ای ازعشق واقعی‌را میجست ومیگفت

بی‌عشق کس بدوست نماند ره وصول

سبحان من تحیر فی ذاته العقول

پس قدم در طریق عرفان نهاد و شوریدگان طریقت دل سپرده شوریده سری پیشه کرد ومستغرق‌عشق حقیقی گشت وکارش بآنجارسید که گفت .

تن خسته ، دل شکسته ، نظر بسته ، لب خموش

ای عشق کار ما همه بر مدعای تو است

چند سال نشاط با وارستگان طریق عرفان مأنوس بود و مسالك طریقت‌را می‌پیمود تاجائیکه کارش بشوریده سری کشید وبقول‌اهل‌عرفان بمقام « محو » رسید دراین وقت ازهرسو زبان بسرزنش او گشادندوای او میگفت

دیده‌ام و کشیده‌ام عاشقی و ملامتش

محنت عشق خوشتر از زاهدی و سلامتش

اما در عین درویشی بساطی بر تجمل داشت و هر چه از عایدات وسرمایه خود بدست می آورد خرج میکرد و میبخشید تا کارش بتنگدستی کشید ، رفته رفته صیت شهرت و کمالات صوری ومعنوی او چنان در همه جای کشور پراکند که فتحعلی شاه ملاقات او را مشتاق شد و بطهران دعوتش کرد .

نشاط در تهران

نشاط درسال ۱۲۱۸ بدعوت شاه وارد طهران شد وچون مردم اصفهان بعلت طغیانی که علیه دولت کرده بودند در آن هنگام مورد سخط شاه بودند نشاط از مردم اصفهان شفاعت کرد وقصیدهٔ درمدح شاه و اظهار خوشحالی از مسافرت طهران و شفاعت اصفهانیان سرود وهنگام ملاقات شاه بعرض رسانید که مورد توجه مخصوص واقع شد وشجهزار تومان صله دریافت کرد وخطای مردم اصفهان نیز بخشیده شد ، شاه وقتی کمالات سحد وخط دلکش و نظم و نثر نشاط را دید وهمت بلند وفکر عالی او را سنجید وبرا شایسته کارهای مهم دولتی دانسته امر کرد در طهران بماند و در صف رجال درباری جای گیرد

لقب معتمدالدوله

پس از چندی سرپرستی « دیوان رسائل » شاه باو واگذار شد ولقب معتمدالدوله گرفت، همه جا درسفر وحضر همراه شاه بود وبیشتر احکام سلطنتی وفرمانهای رسمی ونامه‌های خصوصی شاه باخط وانشاء نشاط تحریر میشد، عقدنامه ها و وقفنامه‌ها ووصیتنامه‌های افراد خاندان سلطنتی را مینوشت ونامه‌های شاه

بپادشاهان وقت بقلم وی نگارش میپذیرفت،ازجمله نامه های فتحعلیشاه، بناپلئون باخط وانشاء نشاط مسطور شده بود ونشاط دراین زمان سالی بیست هزار تومان حقوق میگرفت ومخارج «دیوان رسائل» راهم که عده‌ای عضو ومنشی داشت بااین مبلغ تکفل میکرد وتقریباً بیش از نصف حقوق برای خود او باقی میماند

سی هزار تومان قرض

نشاط باداشتن حقوق بسیار کافی ودرآمد شخصی که از املاك اصفهان برایش میرسید پس ازچند سال اقامت درطهران بواسطه بذل وبخشش فراوان سی‌هزار تومان مقروض شد ، این قرض که توأم بافشار طلبکاران بود زیاد فکر اورا ناراحت کرد وخیالش را پریشان نمود وسخت دچار عسرت وتنگدستی شد ، شاه ازحال‌ظاهری نشاط گرفتاریهای اورادریافت ووقتی بقرض او واقف شد دستور داد سی هزار تومان مسکوك طلا از خزانه مخصوص بخانه نشاط فرستادند و بنشاط ضمن مکتوبی نوشت **حیف باشددل‌دانا که مشوش باشد** ، دراین‌موقع بودکه نشاط بهمت بلند وادب پروری شاه آفرین خوانده گفت

زر مگر از روی دشمن رنگ بگرفته است وام

کاینزمان در پیشگاه شاه خوار است اینچنین

مسافرتهای سیاسی

نشاط یك سفرجزء هیئتی از طرف فتحعلی شاه بدربار ناپلئون درپاریس رفت ودر سال ۱۲۳۳ مأمور رفع اغتشاش غوریان وباخرز شد ، در آن‌زمان‌چون‌بیادخان‌افغانی‌حاکم غوریان‌وباخرزسرازفرمان‌دولت‌ایران پیچیده بود ازطرف فتحعلیشاه دستور سرکوبی اوصادر گشت و نشاط

مأمور اجرای این دستور بود . نشاط باقوائی که ازطهران ومشهدهمراه او شده بودند بسمت مرز خراسان حرکت کرد و فرماندهی قوا را در مقابله باقشون بنیاد خان شخصاً بعهده گرفت ودرضمن کارزار اسیرشد ، چند روز درحال‌اسارت‌نزد بنیاد خان سربرد ودرهمان چندروز بااندرز وراهنمائی بنیاد خان‌را وادارکردکه‌شرحی بشجاع‌السلطنه‌والی‌خراسان نوشته طلب عفو کند ، بنیاد خان که قدرت مقاومت در خود نمی دید خواهش نشاطرا قبول‌کرده کاغذی بشجاع السلطنه نوشت و اظهار ندامت وعرض خدمتگذاری‌کرد و نشاط هم ضمن مکتوب خود ویرا شفاعت نمود وبالاخره باحسن تدبیر وکاردانی نشاط غائله بنیاد خان مرتفع گردید ووی بطهران بازگشت وبار دیگردرسال ۱۲۳۷ قمری برای‌رفع فتنهٔ طوائف افغان مأمور شد واین مأموریت خود را هم باموفقیت انجام داد وازسال ۱۲۳۷ قمری ببعد تاپایان عمر درطهران میزیست .

بیماری سل و پایان عمر

ازسال ۱۲٤۱ آثار بیماری سل در نشاط پیداشد وآنچه معالجه کرد مفید نیفتاد، شاه پزشکان خاص خودرا بمداوای نشاط مأمور کرد ولی مرض سل زائل شدنی نبود چند سال باضعف و ناتوانی گذرانید وبالاخره درسال ۱۲٤٤قمری (روز دوشنبه پنجم ذیحجه) بسن شصت و نه‌سالگی بمرض سل درگذشت ، منصف قاجار شاعرمعاصر وی تاریخ فوت نشاط را چنین گفته است .

ازقلب جهان «نشاط» رفته

آثار نشاط

مجموع آثار نشاط درکتابی باسم« گنجینه » در سال۱۲۸۱ قمری بامر ناصرالدینشاه جمع آوری وباخط خوب وچاپ سنگی مرغوب‌بطبع رسیده است ، این کتاب‌مشتمل

بر پنج «باب» یا پنج «درج» میباشد که از نظم و نثر دلپذیر نشاط ترکیب شده است. ـ نثر آن مشتمل بر حکمها و فرمانها و وقفنامه‌ها وعقدنامه‌ها و نامه‌های رسمی و دوستانه است که بقلم نشاط تحریر یافته و قسمتی هم بعضی حکایتها وقطعه‌های کوچک میباشد که حاوی موعظه و پند و حکمت و بسبک گلستان سعدی نزدیک میباشد، هریک از این آثار در جای خود درشمار بهترین اثر منثور زبان پارسی است و پس از چند قرن مملو نویسی این گونه اثرها سرمشق ساده نویسی بنویسندگان داده است.

دو اثر کوچک نثر بسبک گلستان

خوابم ربوده بود خیالی زد به دوش
کامد خروش بلبلی ار گلشنم بگوش
از کار شد روانم واز دست شد توان
ازدل برفت صبرم وازسر برفت هوش

همانا یکی ازدوستان که پاس وقت من داشتی این حالتش شگفت آمده گفت بلبلی را بشاخ گل خروشی است ترا چه افتاده که چنین مدهوشی؟ گفتم: خموش باش که در گلستان آن گل که بلبلان را بخروش آورد یکی است.

ما من شیئی الایسبح بحمده، اگر عشق گل فغان آور بلبلان است چاک گریبان گل ازدست کیست؟ یاکه پریشانی سنبل زچیست؟ واگر نوای فاخته درهوای سرو جوان است سرورا بیقراری از کجاست، اگر بچشم حقیقت بنگری وطریق غفلت نسپری،

جمله را آشفتگی ازیاد اوست دوست ومیجویند ومیگویند دوست

☆ ☆ ☆

سبحان الله زهی بی انصاف، برما دلت نسوخت، ندانم چرا نسوخت

آنروز که بساط مهرت چیدم وغمت برنشاط گزیدم گمانم این بود که در این عهد کسی که ازعهده عهد درست ودل شکسته من برآید توباشی ، مارا دلت نخواست ندانم چرا نخواست ؟ دلمرا قدر ندانستی وابن خود بسی شگفت نیست جهانرا حوصله در خور امتحانات که مراست نبود ودریغاکه نبود .

شعرهای نشاط مشتمل بر چند قصیده و چند ترکیب بند و چند مثنوی وقریب دویست وپنجاه غزل وپنجاه رباعی است وشاهکار نظم او غزلهایش میباشند ، بیشتراین غزلهای لطیف عرفانی است و مقام ارجمند نشاط را درشعروعرفان نشان میدهد .

از بهترین غزلسرایان

نشاط درزمان خود وبلکه درچند قرن اخیراز بهترین غزلسرایان است غزلهای نشاط بعلت لطف وشوروجدی که دارا است برآثاربسیاری ازغزلسرایان برتری دارد .

درغزل سبك سعدی وحافظ را تتبع کرده وبسیاری ازغزلهای سعدی وحافظ را استقبال نموده والحق هیچکس چون اوازعهده استقبال غزل های معجزه مانند سعدی وحافظ برنیامده است ، آنجاکه ازذوق ونشاط سخن رانده رائحه جانبخش غزلهای سعدی ازآثارش استشمام میشود و آنجاکه ازعشق وعرفان گفتگو بمیان آورده کلامش نشئه روح پرور کلام حافظ را یافته است .

چند غزل از نشاط

طاعت ازدست نیاید گنهی باید کرد
دردل دوست بهرحیله رهی باید کرد

روشنان فلکی را اثری در ما نیست
حذر از گردش چشم سیهی باید کرد
شب که خورشید جهانتاب نهان از نظر است
قطع این مرحله با نور مهی باید کرد
خوش همی میروی ای قافله سالار براه
نظری جانب گم کرده رهی باید کرد
نه همین صف زده مژگان سیه باید داشت
در صف دلشدگانهم نگهی باید کرد
گر مجاور نتوان بود بمیخانه «نشاط»
سجده از دور بهر صبحگهی باید کرد

☆ ☆ ☆

تا بکی این صبح واین شام مکرر بگذرد
حیف باشد عمر اگر زینسان سراسر بگذرد
ایخوشا آن صبح کز روئی منور بر دمد
وان شب دلکش که باموئی معنبر بگذرد
ترسمت ای خفته در دامان کوه سیل خیز
خواب نگذاری زسر تا آبت از سر بگذرد
خیمه بر تر زد ز دل سلطان عشق او ولی
سالها ماند خراب آنجا که لشکر بگذرد
باورم ناید که آبی جان ببخشد جاودان
چشمه حیوان مگر ازخاك آن در بگذرد

چاك سازد عاشق اول سینه آنگه جامه را
تیغ عشق اول بسر آنگه بمغفر بگذرد
زندگی بیجان نشاید کرد درعالم نشاط
بگذراز عمری که دوراز روی دلبر بگذرد

☆ ☆ ☆

این نکویان که بلای دل اهل نظرند
دشمن جان و دل وازدل وجان خوبترند
عاشقان را نتوان داد دل غمزده داد
ورنه خوبان نه ستم پیشه نه بیدادگرند
پاك کن دل زهرالایش و آنگه بدرای
که مقیمان در میکده صاحب نظرند
پای برفرق جهان سر بکف پای حبیب
با بگوئی تو که این طائفه بی پا وسرند
غم کاربت بباید که دران شادی نیست
ورنه شادی و غم کارجهان درگذرند
خط بگرد رخش آید شبخون روزی
عاشقان بی خبر از فتنه دور قمرند
من و بادسحر ازبوی توسرگشته همین
باهمه شیفتگان تو جنین در بدرند
خبر ازهستی خود خلق چه جویند نشاط
آب وآئینه نه درخورد خبر از صورند

کشور دل از جهانی دیگر است
این زمین را آسمانی دیگر است

ای جهان از راه ما بردار دام
طائر ما زاشیانی دیگر است

ای فلك از تخت ما برگیر رخت
کوکب ما ز اسمانی دیگر است

ما درین ره ایمنیم از رهزنان
نقد ما با کاروانی دیگر است

با تو خاموشم ولی با یاد دوست
هر سر مویم زبانی دیگر است

عشق دارد صد زبان و هر زمان
بر زبانش داستانی دیگر است

من ندانم ره بجائی برده‌ام
یا که بازم امتحانی دیگر است

ما بجانان خوشدل و یاران بجان
هر دلی را دلستانی دیگر است

مردن ما از تن و مردم بجان
هر بهاری را خزانی دیگر است

شد جهان برمن دگرگون یا که من
اینکه می بینم جهانی دیگر است

میزنی از عاشقی لاف ای نشاط
عشق بازان را نشانی دیگر است

صاحبدیوان

میرزا محمد تقی علی آبادی اهل مازندران ، مردی بود فاضل و کارآزموده و نویسنده‌ای صاحب‌قلم وخوشذوق ، درعلی آباد (شاهی فعلی) کاراورونقی نداشت وروزگاربراوسخت گرفته بودشنیدفتحعلیشاه پادشاه‌جوان قاجاراهل قلم‌رادوست داردباین امیدبارسفربست و بطهران آمد ، ابتدا خود را بفتحعلیخان صبا رساند و بوسیله او خدمت شاه معرفی وشرفیاب شد ، شاه که قریحه تابناك و ذوق سلیم او را دریافت تشویقش کرد وباوعلاقمند گردیده ویرادردربار سمت‌منشی‌مخصوص‌داد، سه سال با این سمت در خدمت فتحعلیشاه باقی بود وعمری بآسایش میگذارنید .

ریاست بیوتات سلطنتی

بعداز سه‌سال بریاست بیوتات سلطنتی و سمت امین رسائل منصوب گشت در زمان اشتغال باین شغل حامل پیغامها ورسائل محرمانه شاه بود وهر گونه کاغذ و پیغام محرمانه شاه بوسیله او باشخاص و مقامهای مربوط ابلاغ می شد وهمین امتیازنشان میدهد که صاحبدیوان تا چه اندازه مورد اعتماد شخص شاه بوده است ، درزمان ریاست بیوتات صاحبدیوان باحداث‌قصرهاوباغهای جدید سلطنتی همت گماشت‌وخدمت ومراقبت‌اومورد تشویق فتحعلیشاه واقع‌شد.

وزارت زنجان

چندسال بعدصاحبدیوان ازطرف شاه بوزارت زنجان منصوب شد وباتفاق شاهزاده عبداله میرزا حاکم زنجان عازم آنجا گردید،درزنجان ماموریت او ده‌سال طول کشید،مدت اقامت زنجان ازبهترین دوره های عمر صاحبدیوان بود آسایش وآرامش کافی‌داشت وعلاوه برانجام وظیفه وزارت خودمحفل ادبی درزنجان تشکیل داده دانشمندان وصاحبذوقان حوزه خمسه گردوی جمع شدند ودرترویج شیوه جدید نامه‌نگاری وتشویق‌شاعران ونویسندگان‌بساده گوئی وساده‌نویسی بسیارسعی داشت ، مردان‌هنرمند تهیدست را کمك ومساعدت میکردوبقدری بافتوت بود که‌هیچ‌سائلی از وی‌محروم نمی‌شد

مراجعت بطهران

صاحبدیوان بعداز ده‌سال وزارت زنجان بامر شاه بطهران بازگشت وبازهم در دربار بسمت امین رسائل مشغول خدمت شد ودرهمین‌وقت بود که از طرف شاه‌لقب « صاحبدیوان » باو داده شد ، صاحبدیوان باقتضای شغل وبمناسبت خصائل پسندیده وملکات اخلاقی خیلی مورد احترام بزرگان و شاهزادگان بود ، طبعی سخی ودستی بخشنده داشت و بامردم بخصوص اهل فضل و دانش خیلی رفق و مدارا میکرد ، رضا قلیخان هدایت (سرسلسله‌خاندان هدایت) صاحب مجمع الفصحاوریاض العارفین را که همشهری وی بود و در روزگار جوانی بسختی زندگی میگذاشت بسیار محبت و مساعدت کرد و او را بحضور فتحعلیشاه برده عنایت وتوجه شاهرا بوی‌جلب نمود وموجبات رفاه‌اوراوفراهم آورده‌وبرا دردربار جای‌داد ، صاحبدیوان تازمان فوت فتحعلیشاه‌بسمت امین‌رسائل

باقی بود .

وزارت شیراز

درزمان محمدشاه صاحبدیوان مأمورشیرازشد ووزارت شیراز بوی تفویض گردید ، در شیراز نیزضمن انجام وظایف دیوانی بتشکیل انجمن ادبی و تشویق شاعران و دانشمندان وترویج نهضت‌ادبی همت گماشت . وباوصال شیرازی در این مأموریت الفتی بهم‌رسانید و کمال احترام درباره وصال بجای آوردودر همین‌احوال دقیقه‌ای از نیکی و احسان بمردم مضایقه نمیکرد ، بهمین مناسبات مردم فارس بسیار باوعلاقمند بودند ومنشآتش را ادبای فارس دست بدست می‌بردند ، و بر آن شیوه نامه می‌نوشتند ، صاحبدیوان سه سال هم‌در شیراز بودولی علت مزاجی بهم‌رسانیده ازشاه تقاضای مرخصی کرده بطهران‌بازگشت .

کسالت و خانه نشینی

صاحبدیوان وقتی‌ازشیرازبرگشت ثروت کافی داشت‌وچندی‌تصمیم باستراحت گرفت‌ولی‌طولی نکشید که دراثریك سکته ناقص پای‌اورا فلجی بهم‌رسید و بکلی خانه نشین‌شد وضعف وناتوانی براومستولی‌گردیده ازمشاغل دیوانی استعفا کردومدتی بمعالجه کوشید تا قدری بهبودی یافت،لیکن پس از چندی چشمان او تارشد و بمعالجه چشم‌برداخت ، قریب سه سال با کسالت درد چشم‌ونابینائی وفلج‌باگرفتاربود دراین مدت‌حقوق ماهیانه‌اورا بدون کم وکاست‌بدستور محمدشاه‌بخانه‌اش‌می‌بردند وشاه‌پیوسته بوسیله‌نزدیکان خودازاواحوال پرسی‌میکرد وجویای حال‌صاحبدیوان بود ، درتمام ایام خانه‌نشینی نویسندگان و شاعران درمحضرصاحبدیوان جمع می‌شدند و درمطالب مهم‌ادبی بحث و فحص می شد و محتاجان و نیازمندان را

کمك میکرد تا بالاخره در جمادی الثانی ۱۲۵۶ قمری در طهران درگذشت

مقام ادبی صاحبدیوان

صاحبدیوان در شمار چندنفر نویسنده طراز اول صدر حکومت قاجاریه است که در بازگشت نثر فارسی بشیوه ساده نویسندگان متقدم سهم بسزائی دارد و منشأتش بسیار دلنشین و نغز و با ارزش است ، وی مشرب عرفان داشته و گاهی هم برسبیل تفنن شعرمیگفته شعرهایش دلچسب است ولی مقام شاعری اودون مقام نویسندگیش میباشد ، قائم مقام ازاو باحترام یادمیکند و ویرا در نویسندگی باستادی می‌ستاید ، **نمونه‌ای از نثر صاحبدیوان** .

درزمان خاقان شهیدعفی‌اللّه‌عنه که‌زمان امان و امان‌زمان بود امیر ایروان به‌تسخیر بلاد ارمنیه‌مأمور گشت که آن‌ملك‌را بدست آورد ودر آنجا نشست کند، باعدت تمام بدانجاتاختن کرد فتح آنجامیسر و مبشر فتح بسلطان فرستاد ، لشکریان اموال بغارت برده و اسیران بقید آورده بامیر عرضه کردند ، دختری درغایت جمال درحلقه اسیران بود ، بت کافران وحور اسلامیان ، اختران راماه و پریان راشاه ، دل‌طفل صغیرده‌مرده براوچنبدی وخاطر افسرده شیخ کبیر بهوای جوانی بروجه بندی ، درحال امیراسیر و اسیر امیرشد **وما ذالك على الله بعسير** ؛ اورا برحویش‌خواند ودیگرغنائم بر لشکریان راند بحکم‌سلطان عشق ازامرسلطان درگذشت و آن ملك باز گذاشته بادختر بایروان بازگشت ، آنجا که حکم‌عشق بود حکم شاه چیست دختر که بحکم فراست او را مقهور سیاست و محبت خویش دید گفت ، بورا در من طمع و نصیبی نیست چه مرا دل بهوای جوانی از قبیله خویش در گرو است که انقطاع رشته آن شمشیر تو میسر

نمی باشد

صعوه تومرغ این انجیر نیست　　　　صیدمن جز بازعنقا گیر نیست

خلاف رأی سلطان مکن و ترك مصلحت خویش مخواه ، امیرقصری درطرفی ازقلعه‌ای که‌ازمعاقل رضیه معروف‌است معین ساخت‌ونشیمنگاه اورا مخصوص خواست ، قصری بود برفراز تخت سنگی که یکصدذراع ارتفاع داشت و درزیر آن تخت کوه رودی که زنجیر دجله بغداد بریدی وجسر نیل مصردربندی بطرف رود ارس منحدر که مرغابی از گذر بر آن در حذربود ، امیردایگان و منهیان بخدمت دختر برگماشت که بفسوس و حایلوس رامش کنند و بدامش کشند ، دختر را اعتنائی بآن سکوه والتفاتی بر آن گروه نبود در کنجی منزل گزیده که گنجی نهان داشت وبردل رنجی فراوان ، چنان بسته محبت بود که ، خبر نداشت از ایشان که درجهان هستند ، بفریب وحیل ادیب ودایگان‌برفریب ازجا نمیرفت تاروزی بعروج آن قصر شائق گشته برحسب اتفاق آن جوان عاشق نیز سر دربیابان نهاده پس از زحمت بسیار بابروان رسیده منزل معشوقه را پرسید سراغش دادند که در قصری است بربالای قلعه در فراز کوه بر سنگی قرار دارد و رودخانه عظیمی هرطرف آن تخت سنگ جاری‌است که طائر خیال بر آن نتواندپرید ، دختر همه روز بانتظار آن جوان خود را بنظاره آن دشت گاه و بیگاه میرساند و اشك و آه وی بماهی و ماه میرسید ، جوان روزی خود را بمقابل آن قلعه رساند ، مانند منتظران اجابت دعا چشم بر آسمان و دل درطیران داشت که آن شاهباز بکدام طرف پرواز کند و نسیم وصال ازکدام جانب باهتزاز آید ناگهان چشم منظر دختر بجمال بسرافتاده جون کبوتر معلق زنان از فراز قلعه غلطان

غلطان بزیر افتاد وجوان چون مرغابی ازلب رودبآب غلطید،جذبه عشق
این‌را از موجه بلابساحل و آن را از ورطه فنا بمنزل رسانیده بسلامت
دست درآغوش یکدیگر آوردند، نظارگیان حیران ماندند وخبربامیر
بردند وازحدوث آن اعجوبه ناله ونفیربرکشیدند امیرلختی سرفکرت
بگریبان برد وانگشت حسرت بدندان، پس بانصاف فتوت و فتوای‌حکم
مروت از سرکام و هوای خود برخاست،کاخ خاص خویش بیاراست
و تجملات شایان بر آن مزید ساخته بدیشان مسلم و هردو را مکرم
داشت .

وصال شیرازی

میرزا شفیع معروف بمیرزا کوچک در زمان سلطنت کریم خان زند بسال ۱۱۹۳ هجری قمری دریک خانواده محترم شیراز پای بعرصه وجود نهاد همه اورا بنظریک طفل عادی مینگریستند و کسی نمیدانست که این طفل ازمفاخر فارس خواهد شد ودر تاریخ ادبیات ایران صفحه چند بخود تخصیص خواهد داد. وصال دوران طفولیت‌را درزمره‌اطفالی بود که بخواندن درس وتحصیل کمال شوق داشت واستعداد فطری‌خود را ازهمان اوان تحصیل ظاهر ساخت.

علوم مقدماتی ومتداول زمان را خوب یادگرفت و نوشتن انواع خط‌را بسیارخوب آموخت بطوریکه نوشته‌های او بعنوان‌سرمشق ونمونه زیبائی خط درمکتب خانه‌ها دست بدست میگشت

میرزا کوچک علاوه ازشهرت بخوشنویسی درمکتب خانه بخوش آوازی هم شهرت‌یافت گاهی بادوستان بحافظیه ووقتی به «آب رکنی» میرفت و آواز فرحبخش خود را آغاز میکرد، دسته دسته مردم برای شنیدن‌آواز اوجمع میشدندوازحنجره وی لذت میبردند درهمین‌اوقات بود که خودش هم گاهی غزلی می گفت و غزل های خود را با لحن دلفریب و شورانگیزی میخواند و مردم را شیفته شعر و آواز خود میکرد

جوانی وصال

میرزا کوچك که نمونه ذوق و استعداد بود با داشتن شعرخوش وصوت خوش وخط خوش و تحصیلات و کمالات وافر طرف توجه بزرگان واعیان شیراز واقع شد وبخصوص بعلت حسن صوت درمحافل انس راه یافت وسالی چند بمقتضای جوانی بعیش و کامرانی گذرانید. هر کجا مجلس انسی ازطرف اکابرشیراز تشکیل میشد میرزاکوچك شمع آن مجلس بود ولی زودتر از آنکه جوانی ویرا ترك گوید اوجوانی را ترك گفت و بتکمیل دانش وتحصیل هنرپرداخت ، سالهابدون آنکه لحظه‌ای وقت ضایع کند درتکمیل ادب ومنطق وفقه و فلسفه کوشید و در عین حال بعضی ازهنرهای ظریف بخصوص خطاطی رابمرتبه اعجاز رسانید ، هفت نوع خط را درکمال زیبائی ومهارت مینوشت وازخطهای زیبای او هنوز درخانواده های شیراز یافت میشود ، در این هنگام بود که وصال بتجدید سبك ادبیات جاوید فارسی توجه نمود و نهضت ادبی راکه در طهران آغاز شده بود سخت حمایت کرد وشاعران و نویسندگان جوان شیرازرا بساده گوئی ورجوع بسبك متقدمان ترغیب کرده وخود نیز به ترویج این سبك قصیده‌های غرا وغزلهای دلکش می‌سرود وآثار اودست بدست میگشت .

درطریق عرفان

وصال پس از گذراندن دوران کوتاه عشق وجوانی وقتی که بتکمیل دانش ها برداخته بود بیشتر در کتابهای عرفانی و شرح حال عارفان بزرك مطالعه میکرد و در همان اوقات گاهی بمحضر **میرزا ابوالقاسم سکوت** (سرسلسله عرفای زمان که مظهر فضیلت ووارستگی بود) میرفت ومجذوب وار در گوشه‌ای مینشست

و بقول خود یك دنیا تحقیق و یك عالم وارستگی را درجنه نحیف **سکوت** مشاهده مینمود عاقبت **سکوت** در وصال تصرف کرد و بکلی روحیه او را تغییر داد . وصال ازاین پس بسیاری از اوقات درخانقاه شیراز وقت میگذراند و با اهل عرفان کاملا مأنوس شده ودر صف سالکان طریقت درآمد .

یك روز که برحسب معمول «وصال» بخانقاه رفته بود معلوم نشد درخانقاه چه دید وازپیرطریقت چه شنید که ویرا بحال وجد وسماع در آورد ومردی که درتمام اوقات مظهروقار ومتانت وادب بود رقص کنان ازخانقاه برخاست وباحالت سماع بجانب شهر آمد وباهمان حال تاخانه خود راه پیمود ، مردم بانظر تعجب باو نگاه میکردند واو باین شعر سعدی مترنم بود .

ندانی که شوریده حالان مست — چرا برفشانند در رقص دست
گشاید دری بر دل از واردات — فشاند سر دست بر کائنات

ازاین پس وصال در صف خاصان پیر طریقت (میرزا ابوالقاسم سکوت) واقع شد وخود نیزمحضری ترتیب داده ارباب حال وطالبان کمال درمحفلش راه داشتند واین مجلس عنوان انجمن ادبی هم داشت وشاعران جوان برای استفاده ازمحضر وصال بآنجا میآمدند وشعرخود را عرضه میکردند ودرمعرض انتقاد قرار میدادند .

ملاقات پادشاه

هنگامی که فتحعلیشاه در اوائل سلطنت برای بازدید فارس وارد شیراز شد مکارم و فضائل وصال را شنیده ویرا بحضور طلبید ، وصال قرآنی را که باکمال ظرافت وبانمونه اعلای هفت نوع خط نوشته ودرتذهیب وجلد سازی آن نیز شخصا نهایت هنرمندی را بخرج داده بوددراین ملاقات شاه تقدیم کرد

وقصیده‌ای نیز بعرض شاه رسانید که چند بیت از آن چنین است .

ای ملك جم ببال که شاه عجم رسید
دارای افسر کی و اورنك جم رسید

باغ نشاط را خطر مهرگان گذشت
روز امید را نفس صبحدم رسید

ای پارس گرچه سایه‌شه داشت خرمت
خوش باش خوش که سایه یزدانت هم رسید

ای ملك در سپاس شو از مقدم ملك
کت فخرها بچرخ برین زین قدم رسید

خاقان عهد فتحعلیشه که مهر و ماه
درموکبش بجای عبید و خدم رسید

آنخسروی که چین زجبین شست آزرا
تا چین سکه اش بجبین درم رسید

تا دور اوست نوبت دور ستم گذشت
تا عهد اوست دوره عهد کرم رسید

شاه با وصال مدتی ازمباحث علمی وادبی گفتگو کرد وقرآن نفیس اوراکه یك شاهکار هنری بودبرارزش ترین هدیه‌ها دانسته وچکامه غرای وی احسنت گفته در حضور شجاع‌السطنه والی فارس و جمعی از بزرگان سیاست وادب شاعر واستاد هنرمندرا مخاطب ساخته گفت

جناب وصال در کسب کمال افراط نموده‌اند .

وشجاع‌السلطنه سفارش‌های اکید در باره توجه بحال وصال نمود .

صله و مستمری

شاه دراین ملاقات دوهزار تومان بوصال صله داد وسالی یکصد وچهل تومان نقدومقداری جنس (درحدود پنجاه خروار گندم) برای وی مستمری تعیین نمود ، مستمری وصال سالها مرتب میرسید اماوقتی شجاع السلطنه ازاستانداری فارس تغییر کرد وبخراسان رفت درپرداخت مستمری وی ازطرف والی ووزیر فارس مسامحه مشد فقط چندسالی که درزمان محمد شاه صاحبدیوان بوزارت فارس رسید حقوق وصال مرتبا پرداخت میشدوبعد ازاومخصوصا درزمان حکومت معتمدالدوله منوچهرخان گرجی پرداخت وظیفه وصال زیاد بتاخیر افتادووصال که ثروت و درآمد شخصی نداشت سخت در مضیقه مانده شکایتی بمحمد شاه وحاجی میرزا آقاسی نوشت وشکایتی هم بوالی فارس تسلیم کرد ، بدستور شاه مستمری قطع شده اودو باره برقرار گردید ولی تاپایان عمر با مستوفی ووزیر ووالی فارس ومتصدی دفتروظیفه این کشمکش راداشت : چندبیت ازشعرهائی که درخصوص تأخیر مستمری خود گفته است .

همت معتمدالدوله و احسان وزیر
گرنه ماسخت گرفته است خدایاتو مگیر

روز برنائیم از خوان عطا پروردی
شایدامروز ببخشی که شدم عاجز و پیر

رزق هر روزه زدیوان تودارم وانگاه
زیب دیوان من ازمدح امیر است ووزیر

شکایت از دفتر وظیفه

ای دفتر وظیفه نه ، ای نام بی نشان
نقش تو در میان نه و نام تو برزبان

می بست وعده تو طلبکار را نفس
چونانکه مژده‌ات زن‌وفرزند را زبان
اکنون اگر برات توافتدبدست کس
هرگز کسش‌ز دست نگیرد برایگان

شوخی شجاع السلطنه

شجاع السلطنه که شاهزاده‌ای ادیب‌بود هنگام استانداری فارس درحق وصال بسیار محبت و احسان می‌کرد وقتی وصال ضمن قطعه ای از اوفضه (نقره) خواست شجاع السلطنه یك کنیز سیاه‌بد قیافه وخشن‌را که فضه نام داشت بخانه وصال فرستاد و در ذیل همان کاغذ وصال‌بوی نوشت . جناب وصال فضه‌را فرستادم تحویل‌بگیرید. وصال‌وقتی کاغذشجاع السلطنه‌رادریافت کردخوشحال شداما وقتی‌خواست فضه(نقره) را تحویل بگیرد یك کنیزسیاه بد منظر بوی دادند ، وصال از دیدن اووحشت کرد وبحکم اجبارفرستاده شاهزاده را بپذیرائی نمود و شعری‌بشجاع السلطنه‌نوشت که این‌چندبیت از آن‌جمله است .

هرزمانم گوشمالی چرخ بد اختردهد
هرزمان رخش بلائی برسرمن سردهد
دست ازو بردامن شه میزنم وین طرفه بین
کاوهم از طیبت مراسهمی ازان بدبر دهد
سیم جستم داد شاهم یك کنیز فضه‌نام
تا چه بخشند گرمرا چیزی بجای زر دهد ؟
غیر نام فضه‌اش چیزی دگرهمره نبود
فضه گراین است حق این کیفر کافر دهد

هرشب این نوبالغانم خواب میدندند دیو
تا پدرشان در بغل حوری پری پیکر دهد
تا بدیدند این کنیزك خواب ایشان شد حرام
تا مبادا بابشان دیوی چنین منکر دهد

پس از آنکه این قطعه بنظر شجاع السلطنه رسید مقداری پول نقره «فضه» برای وصال فرستاد وصال پولهارا دریافت کرد و کنیزك را بخانه شاهزاده روانه نمود .

شکایت از اهل پارس

وصال هم مثل دوست والیف و همکار خود قاآنی گاهی ازمردم شیراز شکایت کرده و این شکایت ها که بیشتر مربوط باواخر زندگی اوست حکایت دارد که مردم شیراز قدر این شاعر و دانشمند بزرك را نمیدانسته و حسودان ویرا آزارمیداده‌اند . بهمین مناسبت است که گفته

جه شد پارس کاهل وفائی ندارد | مپه دل بران کاشنائی ندارد
مرو گربوئی اهل دانش درانجا | که کالای دانش روائی ندارد
بمرزی جه پوئی که مردی نبینی | دهش جز اهل دهائی ندارد
زشیر از ما تخم انسان نروید | بلی هرزمین هر گیائی ندارد
بجز خود پرستی حسودی نزاید | بجز سود بختی گدائی ندارد

دوستان و ممدوحان وصال

وصال مردی مهربان وخوش محضر و درویش بوده ودرمیان اهل عرفان وادب دوستان بسیار داشته بخصوص با «حکیم قاآنی» روابطش حسنه بوده و اوقاتی را که قاآنی در شیراز گذرانده غالباً باهمدیگر بوده‌اند ، وصال فتحعلی شاه و محمدشاه و شجاع السلطنه و فرمانفرما ، میرزا ابوالقاسم سکوت ، حاج میرزا آقاسی و چند نفر ازبزرگان فارس را مدح گفته و

قصیده ای هم برای مهاراجه «چه‌دلل» صاحب اختیار « دکن » فرساده او نیز ازدکن صله‌شایانی برای‌وصال ارسال وازوی‌تشکر کرده‌است.

آثار واعقاب وصال

از وصال دیوانی باقی است که بطبع رسیده و مشتمل برمدحها و مرثیه‌هائی است که برای خاندان جلیل‌رسالت گفته‌ومنوبها و چکامه‌ها وعزلها ودیگر آثاروی در آن جمع‌است ، ازفرزندان وصال « وقار » و «توحید» و «داوری» هریك‌ازرمره دانشمندان زمـانخودبوده واکنون هم‌درخانواده وصال‌مردان ادب برور و دانشمندی باقی میباشند که شیراز بدانها سرفراز است ، زندگی‌وصال درسال ۱۲۶۲ قمری (زمان سلطنت محمد شاه قـاجـار) پـایان یافته ودرسن ٦٩ سالگـی در شیراز در گذشته است .

نمونه شعر وصال

خـاکسارانی که جادرعالم جان‌یافتند
راست‌پرسی‌سلطنت آن‌است کایشان‌یافتند

فقر بگزیدند تا از فقرشان دولت دمید
درد پذرفتند تا از درد درمان یافتند

درپناه بی نوائی گنج عزت دیده‌اند
در میان خاکساری آب حیوان یافتند

تخم نومیدی برافشاندند در صحرای دل
تاکه‌باغ‌خویشتن سرسبزوخندان‌یافتند

ساخته باسوزدل تن داده بانرك مراد
نامیان داغ سوزان باغ رضوان یافتند

رنجها از دیو مردم برده و بوده سلیم
باسلیمان وار دیوان را بفرمان یافتند
نفس بانان جون خو داده درعین رضا
گرچه اندرخوانچه خود سبع الوان یافتند
غزوه گه بانفس کافر گشته گه باکافران
تابدان نفس کفور خود مسلمان یافتند
اینهمه کردند باانسان شدند ازبهر آنك
ره سوی خالق انسان ازینسان یافتند

☆ ☆ ☆

ایرد آنگونه که میخواست بیاراست تورا
جون نخواهم مستایمه که خداخواست تورا
هرجه گویم بطرازند جنان بندارند
کاینهمه دلبری از جهر دلارا است تورا
روی زیبا همه دارند جرا دل نبرند ؟
دلبریهای تو از معنی زیباست تورا
آخر ای کعبه مقصود یکی رخ بنمای
که زهر گوشه دوصدمرحله بیماست تورا
غمزه بی باك ونگه کافرومژگان خونریز
پی قتلم همه اسباب مهیاست تورا
گرمن عاشق بیدل زغمت جان بدهم
توکه معشوقی ودلدارجه برواست تورا

باتو جون آینه ماپاکدلان صاف‌دلیم
بنگر از آینه خویش که پیداست تورا
نکنی یاد «وصال» و زخیالش نروی
گر تو ما رانه‌فراغی که ازماست تورا

✿✿✿

ز وصلم شادی‌ازعیشم طرب‌نیست — ز عاشق این‌حکایتها عجب نیست
وصال او بدست قسمت آمد — مکوش ایدل که‌دریای طلب‌نیست
فلك نا مهربان دلبر جفا کیش — زما این آه وافغان بی‌سبب‌نیست
خریدار نیاز است ار چه نازش — فغان در عاشقی شرط ادب نیست
بدوش عشق بار غم گران نیست — بپای شوق رنج ره تعب نیست
سیه روزی نصیب عاشقان است — و گرنه درجهان‌بی روز شب‌نیست

✿✿✿

که تورا دید که پای دلش از پیش نرفت
یاکه آمد سرکوی توکزخویش نرفت
دست کوشش نکشد دامن مقصود ابدل
ورنه من‌سعی بسی کردم وازپیش نرفت
ما دراین کو بطفیل دگران آمده‌ایم
ورنه منعم بطلبکاری درویش نرفت
مده از طعنه اغیار زکف دامن یار
کز دردرست کس ازحرف بداندیش نرفت
بوسه جستم زلبش ناوك‌مژگان خوردم
کیست آنکس که‌عسل جست‌ودرونیش نرفت
کیش عشاق‌تودر پیش تو قربان‌شدنست
من بقربان‌حریفی که ازین کیش نرفت

شکایت از شاعری

درزمان حکومت منوجهرخان معتمدالدوله گرجی

کس نیست که گوید بمن‌ای بیهده گفتار
ای زشت بگفتار و بکردار و برفتار
این پیشه کدامست که در پیش گرفتی
بردیده دل نشتر و در پای خرد خار
گشتی ادب آموز و بدینگونه سیه روز
گشتی سخن آرا و بدینگونه شدی خوار
چندانکه تو را کاست هنر بیش فزودیش
ای بر همه خواری هنرمند سزاوار
مقدار هنر را نفزودی تو بمقدور
او بیش زمقدور تو را کاست زمقدار
از قد چه کشیدی که بدادیش چنین خم
وز دیده چه دیدی که بکردیش چنین تار
دیوان تو انباشته از مدح بزرگان
در کیسه نه درهم بودت هیچ نه دینار
زین بیش گروهی بی این کار برفتند
سود همه زین پیشه و نفع همه زین کار
بابسته تری کس نه چو ابنان بهر شاه
بابسته تری کس نه چو این قوم بدربار
امروز چو بازار ادب سرد ببینی
آخر بچه رو گرم بیاری تو ببازار؟

قائم مقام فراهانی

میرزا ابوالقاسم فراهانی متخلص به «ثنائی» ازسادات حسینی و اهل هزاوه‌فراهان (از توابع اراك) درسال ۱۱۹۳ قمری تولدیافته ودر تحت سرپرستی پدر خود (میرزا بزرك قائم مقام وزیردانشمندومعروف) بتحصیل علوم‌متداول آن‌عصر پرداخته‌وپس ازتکمیل تحصیلات وحسن‌خط و نیل بمقامات علمی در آغاز جوانی بخدمت دولت‌واردشد،مدتی‌در‌طهران کارهای پدررا انجام‌میداد سپس بصوب آذربایجان مأمور شد،در آن‌هنگام پدر قائم‌مقام‌وزیر آذربایجان بودوقائم‌مقام باشتغالات نویسندگی دفترولیعهد ومشاغل نظامی پرداخت ، درنظم قشون آذربایجان و تحویل وتبدیل ارتش ایران ازصورت «چریك» به «رفرم» منظم اروپائی باکمك مستشاران نظامی فرانسوی وانگلیسی زحمات بسیار کشید ودر اغلب صحنه‌های جنگهای ممتد بین روس و ایران معروف بجنگهای قفقاز شرکت داشت ودر همه‌جا کمال فداکاری ووطنخواهی خودرا آشکار نموده ودر موقع شکست ایرانیان تأثرات بی پایان خود را در قصیده‌های غرا اظهار داشته است

در ۱۲۳۸ که میرزا بزرك‌وزیرعباس‌میرزا فوت کردمیرزاابوالقاسم بامر فتحعلیشاه بتمام امتیازات پدر نائل شد ولقب سیدالوزراء وقائم‌مقام باو دادند وبوزارت نایب‌السلطنه‌ولیعهد رسید ولی حاسدان وبدخواهان

براورشك مسبردند وبصدد آزار واذيت اوبودند .

سه سال معزولی

پس از یکسال وزارت بعلت تفتین بدخواهان و حسادت وغرور فطری ومخالفت قائم مقام با بعضی نظریه‌های ولیعهد واتهام بدوستی باروسها عباس میرزا ازاو آزرده خاطرشد و ازکار بر کنارش کرد .

سه سال درتبریز بیکاربود ولی خودرا بیگناه میدانست ومکرر بولیعهد وشاه نامه مینوشت ومیگفت :

من بیگنه وخدمت دیرینه شفیع است

ازداد تو بیداد بعید است وبدیع است

ولی مؤثر نمیشد وازهرسو بدخواهان بایذاء اوهمت میگماشتند اشعاری را که دراین زمان گفته تمام حاوی ناله های جانسوزی است که ازروح آزرده ودل سوخته اوحکایت میکند .

گاهی ازفتنه جوئی یاران وزمانی ازبیوفائی ولیعهد وشاه مینالد ولی بالاخره تقصیررا ازبخت بد که دشمن عموم اهل فضل و ادب است میداند وچنین میگوید :

ای بخت بد ای مصاحب جانم — ایوصل تو کشته اصل حرمانم
ای‌بی تو نگشته شام دیروزم — وی با تو نرفته شاد یك آنم
ای خرمن عمر از تو بر بادم — وی خانه صبر از تو ویرانم
هم کوکب سعد ازتو منحوسم — هم مایه نفع از تو خسرانم
تیغ است ستاره و تو جلادم — سجن است زمانه و تو سجانم
از روز ازل توئی تو همراهم — تا شام ابد توئی تو همشانم
جون طوق فشرده‌نیك حلقومم — جون خار گرفته سخت دامانم

عمری استکه روز و شب همبداری | بر خوان جفای چرخ مهمانم
آن سفله که میزبان بود ندهد | جز حنظل صبر و یأس و حرمانم
خون سازد اگر دهد دمی آبم | جان خواهد اگر دهد لبی نانم
جلاب عسل نداده بگشاید | از نشتر درد و غم رگ جانم
زانسان که سگان بجیفه گردانند | با ساك صفنان نشانده برخوانم
این گاه همی زند بچنگالم | وان گاه همی گزد بدندانم
تاچند بخوان چرخ باید برد | از بهر دو نان جفای دو نانم

این قصیده مفصل و بسیار جانگداز است و همچنین قصاید دیگری که در این زمان گفته تمام پر از شکوه و ناله و حاکی از سختی حال و تنگ دلی اواست .

تبعید بخراسان

قائم مقام پس از سه سال معزولی در سال ۱۲٤۱ دوباره بپیشنهاد ولیعهد و فرمان شاه بپیشکاری آذربایجان و وزارت نایب السلطنه منصوب گردید، در ۱۲٤۲ فتحعلیشاه بمنظور اعلان جنگ عمومی باروسها از طهران به آذربایجان رفت و در تبریز برای بدست آوردن آراء عمومی مردم نسبت بادامه جنك یا برقراری صلح باروسها ، مجلسی از عموم رجال و اعیان و سرداران و روحانیان و سران ایلات ایران تشکیل داده در باب ترتیب جهاد و شروع جنگ عمومی با آنان بمشورت پرداخت، در این مجلس تقریبا عقیده عموم حاضران بادامه و تشدید جنك با روسها بود، وقتی شاه نظریه قائم مقام را جویا شد او از اظهار عقیده خودداری کرد، اما پس از اصرار شاه برخلاف عقیده عموم و بامقایسه نیرو وقوای مالی و نظامی روسیه و ایران جنگرا صلاح ندانسته و گفت، ایران بایدباروسها از در صلح درآید ، این

نظریه صحیح که مخالف عقیده عموم رجال قوم بود همهمه در مجلس انداخت وجمعی بقائم مقام تعرض کردندواین عقیده اورا دلیل برداشتن روابط نهانی باروسها دانستند وآنقدر وی‌را متهم کردند تاذهن شاه را نسبت باو مشوب نمودند و شاه بوی تکلیف کرد که ازعمل خود کناره گیری نماید ، بدین ترتیب دوباره قائم‌مقام ازکار برکنارشد وچون درآن اوقات‌دولت ایران بادولت‌روس درحال‌جنگ بودشاه بودن‌قائم‌مقام‌را درتبریز صلاح ندانسته ویرابخراسان اعزام‌داشت‌ودرمشهدمجاورت‌اختیار کرد.

عهد نامه ترکمانچای

پس ازاینکه در ماه ربیع‌الثانی ۱۲۴۳ (مطابق نوامبر۱۸۲۷) قوای روس بفرماندهی «گراف پسکویچ » تاتبریز پیش‌راند وشکستی سخت برایرانیان وارد آمدو بیش بینی قائم مقام بوقوع پیوست شاه ادامه جنك را صلاح ندید وبرای آغاز مذاکره ومتارکه جنگ و تنظیم قرارداد صلح باروسها یکنفر قاصد مخصوص بمشهد فرستاده ازقائم مقام استمالت‌نموده اورابطهران آوردند، شاه ازوی دلجوئی کرد ووکالتنامهٔ بااختیار تام مشعر براجراء مصالحه و تنظیم قرارداد صلح با دولت روس بنام ولیعهد نوشته بقائم‌مقام داد وقائم مقام با اخذ دستورهای کافی سریعا بتبریز حرکت کرد

پس ازاینکه‌خدمت ولیعهد رسید وفرمان شاه‌را ابلاغ کردباتفاق ولیعهد برای انعقاد پیمان صلح درتبریز وترکمانچای باروسها بمذاکره پرداختند، گرچه‌ولیعهد معتقدبود که‌باید‌شکست‌را باتسبیح‌قوای‌تازه نفس وضرب‌شمشیرجبران کرداماکارازکار گذشته‌واکنون‌مأمورتنظیم‌صلحنامه بود،ولی تهدیدهاو بافشاریهای او در برابر روسهاوهمچنین حسن تدبیرو سیاست قائم مقام موجب شد که روسهاازتبریز باارس عقب نشسته‌سرحد

ایران وروس **رود ارس** تعیین شد وقشون روس بآنسوی ارس مراجعت کرد وعهدنامهٔ ترکمانچای درپنجم‌شعبان ۱۲٤۳ قمری مطابق ۲۱فوریه ۱۸۲۸ بخط‌قائم مقام تنظیم وبامضا رسید پس‌ازامضای عهدنامه‌ترکمانچای پانزده عراده توپ ازطرف « نیکلای اول » امپراطور روسیه بایك شمشیر بسیار قیمتی و عالیترین نشان امپراطوری روس به نایب‌السلطنه هدیه گردید ویك قطعه نشان عالی نیزازطرف امپراطور روسیه بقائم‌مقام‌داده شد . بعداز امضاء عهدنامه ترکمانچای نایب‌السلطنه شرح مفصلی بشاه نوشت وعین‌قرارداد را برای ملاحظه وتصویب شاه بوسیله قائم مقـام به طهران فرستاد ، قائم مقام پس‌از اینکه درطهران قراردادرا بعرض شاه رسانید وتوضیح کافی درهر نکته‌ای داد، بدستور شاه شش کرور تومـان خسارت نقدی‌راکه مطابق عهدنامه میبایستی بدولت روس پرداخته شود دریافت نمود وبآذربایجان معاودت کرد وشاه وزارت ولیعهد وپیشکاری آذربایجان‌رابار دیگر بقائم مقام تفویض داشت .

عزیمت بهرات

قائم مقام پس‌از رد غرامت روس‌ها و تصفیه کار آنها چند سال بامنصب وزارت درآذربایجـان مشغول کار بود وهمه‌جا همراه نایب‌السلطنه بترتیب نظم کارهای آذربایجان اشتغال داشت ونایب‌السلطنه نهایت اعتماد وحسن ظن‌رابوی بهمرسانیده بود تااوائل سال ۱۲٤۹ قمری نایب‌السلطنه برای دفع فتنه و سرکوبی یاغیان افغانی عازم هرات شد وقائم‌مقام درملازمت ولیعهد حرکت کرد ، عباس میرزاکه سابقه مرض سل داشت درمشهد بستری‌شد ومحمدمیرزا فرزند خود را مأمور فتح هرات کرد ، قائم مقام در التزام محمد میرزا سرپرستی قوای ایران عازم جنگ‌شده بزودی‌هرات‌رادرمحاصره‌انداختند

عهد نامه دیگر

در بحبوحه جنگ خبر فوت ولیعهد رسید و قائم مقام جنگ را صلاح ندانسته با یار محمدخان افغانی عهد نامه صلح منعقد کرده بامضاء محمد میرزا رسانید واداره امور هرات را بیار محمدخان بازگذاشت و بمشهد بازگشت ، پس از چندی توقف درمشهد بامحمد میرزا بطهران حرکت کرده در صفر ۱۲۵۰ وارد طهران شدندوچون در عهدنامه ترکمانچای ذکرشده بودکه دولت روسیه ازتمام شاهزادگان قاجار عباس میرزا واولادش را بسلطنت ایران میشناسد وفتحعلی شاه هم بعباس میرزا علاقه وافر داشت خواست خدمات اورا جبران کند لهذا درهمان ماه صفر ۱۲۵۰ قمری مجلس جشن ولیعهدی محمدمیرزا درطهران با کمال شکوه منعقدشد ومحمد میرزا بفرمانروائی وقائم مقام بوزارت آذربایجان منصوب وحرکت کردند

شاه درماه جمادی الاخر ۱۲۵۰ دراصفهان مریض شدودرگذشت ، قائم مقام وسایل جلوس محمد میرزا را در تبریز فراهم کرد و در ماه رجب ۱۲۵۰ خطبه سلطنت بنام محمد شاه خوانده شد وسکه بنام او زدند و محمدشاه هم قائم مقام رابصدارت ایران برگزید،

بزودی محمدشاه بهمراهی قائم مقام باقوای بسیار بطهران حرکت کرد وازز نجان تاطهران درحد محل باشاه عادلشاه که مدعی سلطنت بود مصاف دادند وبالاخره روز ۱۹ شعبان ۱۲۵۰ بطهران واردشدند ومحمد شاه مجدداً مراسم تاجگذاری در پایتخت بعمل آورد و قائم مقام با منصب صدارت ودر کمال قدرت مشغول امورمملکت داری شد

قائم مقام که دراثر کمال شایستگی وخدمات مهم سیاسی مقام اول کشوررا احراز کرده بود در طریق خدمت و اصلاح مملکت سوا نست

بارجال درباری سازگاری کند و غالباً منافع آنان‌را مانع میشد و باروح بلندوطبع مغروری که‌داشت بکسی اعتنا نمیکرد واز تملق وچاپلوسی که در این کشور از قدیم‌الایام پایه اول موفقیت بوده بکلی دور بود ، رجال متملق ومخالف قائم‌مقام هم‌تامیتوانستند نزدشاه‌سعایت میکردند ، در آغاز این سعایتها مؤثر نمی‌شد، اما قائم مقام دربرابر شاه هم چخشونت و سرپیچی از بعض اوامروی که بصلاح مملکت نمیدانست برخاست و همین رفتار او باعث شد کـه شاه گفتار بدخواهان و مخالفان قائم مقام‌را بذیرفته و روزبروز نسبت بوی بیشتربدگمان شد تاعاقبت‌بصدد دفع او بـر آمد .

قتل قائم مقام

محمد شاه درویش مشرب که بآزار هیچکس راضی نبود چنان دراثر تلقین وتحریك مخالفان قائم مقام و رفتار مغرورانه او بدین شدکه قائم مقام را معارض سلطنت دید ودستورداد اورا درباغ‌نگارستـان محبوس ساختند وغلامان شاه‌پس از چند روز (در ۲٤ صفر ۱۲٥۱ قمری) ویرا خفه کردند و جسدش را شبانه ومخفیانه درحضرت عبدالعظیم برده بخاك سپردند وبزندگی یکی از شایسته ترین رجال سیاست وادب خاتمه دادند و ایران را از داشتن یك صدر اعظم سائس و عالم و قوی‌الاراده محروم ساختند

قائم مقام گذشته ازمقام صدارت ومقامات دیگرسیاسی ودولتی‌در عالم‌ادب نیزازبزرگان دوره قاجاراست ودرتحصیل صرف و نحو ومعانی وبیان ومنطق‌وعروض وقافیه وحکمت ونجوم‌ولغت‌وحسن‌خط‌سعی‌فراوان کرده‌وشعررابسیاراستادانه‌میگفته استواگراشتغال‌قائم‌مقام باموسیاسی نبود وجهات ادبی‌او باسیاست آمیخته نمی‌شد بی‌شك سرآمد سخنوران

عصر قاجار می‌بود ولی اوچنان درامور سیاسی اشتغال داست که فقط گاهی برحسب تفنن میتوانست شعر بگوید و بیشتر اشعارش متعلق بچند سال بیکاری اوست .

شعر و نثر قائم مقام

قائم مقام گذشته از آنکه از استادان قصیده سرا است بخصوص درعالم نثر نویسی انقلابی کرد وسیاق نامه نگاری را با نوشتن نامه‌های فصیح وساده خود تغییر داد وموجب شد که روش مغلق نویسی وعبارت پردازی زمان مغول و عصر صفویه و نادرشاه یکباره متروك گردد ومنشآت او والحق و الانصاف از فصیح ترین آثار نثر پارسی است که هیچوقت لطافت و سادگی خود را از دست نخواهد داد .

ازقائم مقام درسفر نامه «گرسابدنی» سفیر روسیه وسفر نامه «ژاك موریر انگلیسی» ودرمجمع الفصحا ومرآت البلدان ناصری وتاریخ منتظم وچند کتاب دیگر بتفصیل یا اجمال ذکری رفته ومقام سیاسی وادبی وهوش ودرایت اوراجملگی تصدیق کرده‌اند .

ازآثارش آنچه باقی است یکی مجموعه رسائل ومنشآت اوست که بسعی فرهاد میرزادر ۱۲۸۰ قمری چاپ شده ومقدمه‌ای هم محمود خان ملك الشعرا بر آن نوشته است وحاوی چند رساله و نامه‌های دوستانه وعهدنامه ها ووقف نامه‌ها است وهمه در کمال لطافت وفصاحت است، دیوان قصائدش قریب سه هزار بیت است که باسعی مرحوم استاد « وحید دستگردی » جمع آوری وچاپ شده وحاوی قصائد وقطعات ومثنویات می‌باشد ویك مثنوی هم باسم «جلایر نامه» دارد که برسبیل مزاح وطیبت درتعریف محمد میرزا به رشته نظم کشیده است ، ممدوحین او فتحعلیشاه وعباس میرزا و محمد شاه می

باشند ، اینك چند قسمت از آثار او.

وصف بهار

روز عیش وطرب ووقت نشاط وشعف است
شادی از هر جهت است وطرب از هر طرف است
شمس را نوبت تحویل ببرج حمل است
شاه را نیر اقبال بر اوج شرف است
ساقی بزم صبوح است که هنگام صباح
لعل رخشان بکف و کان بدخشان بکف است
جنس جانها همه در طره ساقی گرو است
نقد کانها همه از بخشش شاهی تلف است
نامور خسرو خصم افکن عباس شه آنك
خصم او ناوك آفات جهان را هدف است
آنکه از دست گهر ریزش درجمله جهان
لعل و یاقوت بارزانی سنك وخزف است
وانکه امروز بدربارش از خیل سهان
پیشکشهای ملوکانه روان هر طرف است
یکطرف خازن وهنگامه بذل نعم است
یك طرف عارض ودستوری عرض تحف است
آسمان بردرش افتاده سرد مدم است
خسروان دربرش استاده بپا صف بصف است
دست شه آن کند امروز که عالم گویند
بالله این بذل وسخانیست که بذر وسرف است

شاه در خنده که خود شیمهٔ والای شهان
جمله با شیوه ابنای جهان مختلف است

در زمان معزولی گفته است

دلا تا کی شکست از دست هر پیمان شکن بینی
برای از سینه کاینها جمله زین بیت الحزن بینی
برو بیرون ازین خانه ببر از خویش و بیگانه
کزین دیوان دیوانه گزند جان و تن بینی
سفر یك قطعه از نیران بود حب وطن زایمان
ولی صد ره سفر خوشتر چو خواری در وطن بینی
درین دور زمن طور زعن نیکو بود اما
تو این طالع نخواهی دید تا گور و کفن بینی
شا مرغ از سوی بلبل شو و آشفته گل شو
که گر بینی جفا باری ، زیار خویشتن بینی
نه مرغ خانه کز بهر دمی آب و کفی دانه
گهی جور زن و گاهی جفای بابزن بینی
تو را عم یار دیرینه است و همخانه درین سینه
وزان بیرحم پرکینه بس آفات و فتن بینی
چرا در خانه دشمن چو محبوسان کنی مسکن
مگر دریای جان چون من زلطف شه رسن بینی
پرت بشکسته بالت بسته حالت خسته پس آنکه
هوس داری که در کنج قفس طرف چمن بینی

اگر داری هوس بشکن قفس بر کش نفس تا بس
بساط باغ وراغ و جلوه سرو وسمن بینی
بباغ اندر شوی تازان و نازان با هم آوازان
طربهای نواز دنبال غمهای کهن بینی
بیا بگشا زبان وهرچه خواهی گو، کزین اخوان
نبینی مهر، تا مهر خموشی بر دهن بینی
بهرجا باشی وصد بد ببینی زین بتر نبود
که اینجا خاتم جم را بدست اهرمن بینی
نهال خدمت و کالای قدمت را درین کشور
پشیمانی ثمر یابی پریشانی ثمن بینی
من این سرمایه را آوردم اینجا و خطا کردم
تو باری شو وعبرت گیر چون برحال من بینی

نامهٔ کوچکی از قائم مقام

از خراسان بوفایع نگار نوشته
صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را
که سر بکوه و بیابان تو داده‌ای ما را

جاده خراسان را شما پیش پای ما گذاشتید و حالا میفرمائید پول پارسالی هنوز نرسیده‌است ، شما لطف کنید مارا برحسب دلخواه بازارید پنج را پنجهزار بگیرید ، ماکجا اینجاکجا ، مرغ مسکین چه‌خبر داشت که گلزاری هست ؟

نامهٔ دیگر

مرحبا ای عشق خوش سودای ما ای طبیب حمله علتهای ما

ایدوای نخوت و ناموس ما ای تو افلاطون و جالینوس ما

کارهای روزگار همه تماشائی است ومایه حیرت وتعجب بی اندازه ، جناب میرزا محمدجعفر حکم و فتوی نوشته و در حضرت اعلی بعز امضا مقرون گشته که هر کس خسته و رنجور است درموکب منصور نماند تا علت وبادرموقف والانیفتد ، منهیان خبیر وآگاه از حریم درگاه باین کار معین وموکلند تاهر که را عارضه وزحمتی رسد فوراً خبر کنند ، سبحان الله ، پس چرا باین شدت ازحال دل من غافلند که خودبنفسه مایه وباوطاعون است وعاجز کن ارسطو وافلاطون.

از دیباچه رساله اثبات نبوت

ملکا مارا از دام هوی رهائی ده ، وبراه هدی رهنمائی کن ، همه بغفلت خفته ایم وبحیرت آشفته ، بکرامت مددی فرست بعنایت نظری فرمای که کاری ازدست رفته داریم وپائی درگل فرومانده ، مدت عمرعزیز منقضی شد ، فرصت وقت شریف مغتنم نیامد اکنون شب فراق درپیش است وروز طلاق درپی نه بضاعت طاعتی درکف می بینم ونه توفیق عبادتی در خود ، جهانی گناه آورده ایم ودرتو پناه **امن یجیب المضطر اذا دعاه ویکشف السوء** وسپاس وستایش تورا درخوراست که مشت خاك راجان پاك دادی وگوهر دل درپیکر تن نهادی وخردرا درعالم جان مالك امروفرمان کردی ودانش رادرملك خردمطاع ومبسوط الید داشتی پس مایه توانائی مرتب نمودی که پنجه دانش قوی کند واحکام خردبامضا رساند تا حدود حواس وقوی از هجوم هوس و هوی محفوظ ماندوخانه دل ازتعرض بیگانه محروس ، **سبحانك رب البیت تبارکت وتعالیت** وهریکی ازاینها برما نعمتی است ومارا ازتو منتی که شکر آن دربیان نگنجدوشرح آن اززبان نیاید ، یارب

چنانکه نعمت روان عطا کردی مکنت توانائی کرامت فرمای که شکر نعمتها گذاریم و باب رحمتها گشائیم، الهی وربی وسیدی، همه را چشم امید بدرگاه تو باز است و دست نیاز برحمت تو دراز، ما بندگان عاصی که، بر لوح معاصی خط عذری نکشیدیم، اگرچه هرچه ناکردنی بود کردیم و هرگز بر جرم خویش عذری پیش نیاوردیم و لی با نقش **لا تقنطوا** حرز قلوب داریم وعین یقین به **ان الله یغفر الذنوب** اگر اطباق آفاق بکبائر زلات انباشته سازیم وجرائد ایام بجرائم آثام بنگاشته، شاید که بافزونی لطف تو ازانبوه جرم خود باك نداریم، از تو فضل ومکرمت زیبد وازما عجز ومسکنت، ازعبد ذلیل جز خطا نیاید وبرب جلیل جز عطا نشاید، عبادت بندگان عذر وپوزش است وخاصه خداوندان عفو وبخشش، باران عفو بار برین کشت سالها است ـ تا بر امید قطره باران نشسته‌ایم .

فاضل خان گروسی

میرزا محمد از طایفه بابندر و اهل گروس بود بسال ۱۱۹٦ قمری در گروس دیده بدنیا گشود چندسالی از عمر او نگذشته بود که یتیم شد و با کمک بزرگان خانواده خود در مکتب خانه‌های گروس بتحصیل پرداخت و بزودی در درس و مشق خود پیشرفت کرد هنوز طفل چهارده ساله بود که خط و نوشته‌های او دست بدست میگشت و مورد اعجاب و تحسین بزرگان واقع میشد ، میرزا محمد با عسرت تمام بزندگی تحصیلی خود چهار سال دیگر ادامه داد ولی از سختی بجان آمده بود ، در همین هنگام بود که صیت هنر دوستی و ادب پروری فتحعلیشاه میرزا محمد را بفکر مسافرت طهران انداخت .

بسوی طهران

میرزا محمد بامید هنردوستی شاه در سال ۱۲۱٤ قمری جلاء وطن کرده بطهران آمد ، در طهران چندی بی وسیله میگشت که بحضور شاه باریابد و هنر خود را عرضه کند ، عاقبت خدمت فتحعلیخان صبا راه یافت حسن خط و نوشته های فصیح او مورد پسند صبا واقع شد و اورا بحضور شاه برد ، شاه وقتی استعداد این جوان گروسی را سنجید و نمونه خط و انشاء اورا دید گفته بود ، حیف که سواد درستی نداری ، سپس اورا جزو غلامان خاص منصوب داشت و امر کرد که پنجسال تمام بتحصیل علوم عربی و حکمت و منطق و ادب اشتغال ورزد و بصبا هم سفارش کرد که در تحصیل او نهایت مراقبت بنمود

وصباپیوسته درحق وی پدری مینمود و از مراقبت و مهربانی فروگذار نمیکرد

دریافت لقب

میرزا محمد که باتوجه شاه معیشتش تامین شد و از تنگدستی نجات یافت چندسال باخیال راحت بتحصیل پرداخت و بدون فوت وقت بامهارت و دقت درفرا گرفتن دانشها کوشید تابمرتبه کمال رسید و پس از فراغ از تحصیل بخدمت شاه در آمد، شاه وقتی فضائل او را سنجید وی را لقب « فاضل خان » داد و بسمت **جارچی باشی** منصوب داشت و هم جزو منشیان مخصوص شاه در آمد وچندین سال در این سمت ومنصب باقی بود تاآنکه بوزارت همدان منصوب شد

وزارت همدان

فاضل خان چند سال وزیر همدان بود ولی در همدان باو بسیار سخت گذشت ، هم معیل بود وهم بذال ، و باقتضای شغل وزارت خرج بیشتری داشت و چون حقوق او تکافوی معیشتش را نمیکرد مبالغی درهمدان مقروض گردید و وقتی درفشار مطالبه وامخواهان واقع شد برای تادیه قروض خود از آقاخان محلاتی استمداد جست وشکایت نامه‌های مفصلی بقائم مقام نوشت،قائم مقام هنگام مسافرت اول خراسان نامه فاضل خان را بعرض رسانیده از طرف شاه کمك شایانی بوی شد تاقرضهای خود را ادا کرد و برحسب تقاضای خودش از وزارت همدان بر کنار ودوباره جزو منشیان مخصوص شاه منصوب گردید و بطهران مراجعت کرد ودرزمان سلطنت محمدشاه هم بهمین سمت در دربار انجام وظیفه میکرد

آثار فاضل خان

فاضل خان شعر هم میگفت و **راوی** تخلص میکرد در کتابهای روضة الصفا ومجمع الفصحا وانجمن خاقان از شعرهای او ذکر شده است ولی شعر او

در برابر منشآتش که نمونه عالی نثر و ترسل است جلوهٔ ندارد ، فاضل خان از فاضل ترین و فصیح ترین نویسندگان دربار فتحعلیشاه بوده و مقام وی در نویسندگی بدان پایه است که قائم مقام همه جا فضائل وی را می ستاید و با احترام از او یادمی کند، یک جا در باره او میگوید: «ام ترعینی مثلکم فاضلا»

بجای دیگر میگوید

اختر از چرخ بزیر آری و پاشی بورق
گوهر از بحر برون آری و ریزی بکنار

قائم مقام گاهی نامه‌های ادبای عرب و فارس را که برای وی میرسید و بعلت کثرت مشغله مجال تحریر پاسخ نداشت بوسیله قاصد نزد فاضل خان میفرستاد و نوشتن جواب را از او درخواست میکرد ، دوستی فاضل خان و قائم مقام بسیار صمیمانه بوده است و قائم مقام اشتیاق خود را بملاقات فاضل خان در نامه های مکرر بیان داشته و باندازه‌ای علاقه بفاضل خان داشته است که ضمن یک تغزل وقتی فاضل خان درهمدان بوده است میگوید :

دل از بر من گمشده پیدا نشود باز   عالم همه دانند که اندر همدان است

فاضل خان غیر از منشآت فصیح و پر ارزش که در ترسل و نامه نگاری نمونه عالی فصاحت است کتاب انجمن خاقان را که تذکره بسیار نفیس و گران قیمتی است بدستور فتحعلیشاه تألیف نموده است ، این کتاب را قبلا **میرزا احمد گرجی** درباره ذکر احوال شاعران و دانشمندان دربار فتحعلیشاه شروع نمود ولی او فوت کرد و تذکره انجمن خاقان ناتمام ماند ، فاضل خان بامر شاه آن کتاب را پس از چهار سال باتمام رسانید و نسخه های زیاد باخط زیبای خود تحریر کرده بهر شهر یک نسخه از آن را فرستاد

و مبلغ خطیری بابت قیمت کتاب جمع آوری کرده.

پایان عمر

فاضل خان درسال ۱۲۵٤ قمری پس ازپنجاه و هشت‌سال زندگی دراثر یك کسالت شدیدچند ماهه درطهران درگذشت و در حیاط بقعه حضرت عبدالعظیم دفن شد اینك نمونه‌ای از منشآت فاضل خان وماجرای او بایکی ازطلبکاران. درهمدان.

☆☆☆

دراوان دولت کریمخان زندکه عالم همه بازار شکروقند بود دختری ، خوش منظری . سیمین بری ، عشوه گری ، شیطانه‌ای ، فتانه‌ای قواده‌ای ، قواله‌ای ، سحاره‌ای ، مکاره‌ای ، غداره‌ای ، پیمانه‌نوش، مردانه پوش . باعالم‌عالم‌نازازشیراز بهمدان آمدو آتش‌خرمن‌پیروجوان‌شد. بمفاد

قوس ابروتیرغمزه،دام کید — بهرچه‌دادت‌خدا؟ ازبهرصید

زاهدان‌را گرفتار بندخودوعارفان‌رامگس‌قندوبسته کمندنمودهزارتاجر را فاجر کرده‌زروسیم‌اندوخت، بقوت‌جاذبه‌ازهرنمی‌یمی‌وازهردانه‌ای‌پیمانه‌ای بدست آورد ، خلاصه پنجاه سال دربلده وبلوك از آزاد ومملوك ازحاکم ومحکوم وازامام ومأموم بدره‌ها گرفت وصره‌ها ربود ، پس‌ازسفیدی مو وسیاهی رو وزردی دندان وخشکی پستان وقطع عادت وختم لعبت‌متعه جاوشی شده برداز گوشی نشسته بزیارت کربلا رفته‌وطیب‌وطاهر گشته بسلامت بازآمده و **کربلائی ننه‌طوبه** شده وهم‌اکنون درجنب مسجد جامع‌خانه گرفته وکاشانه‌ساخته‌ازآن‌زرها که بعرق‌جبین‌و کدیمین‌حاصل نموده گاهی بوریای مسجد میبافد و گاهی **آش عباسعلی** میپزد،دانه تسبیح را ازعدد **فاجر** زیاده کرده ونمد سجاده را ازبسط **فجور** پهن‌تر

گسترده و بنماز پنجگانه در دنبال امام است و در میان زنها پیشوای انام ، هرگاه غریبی را وام آورد معامله از ده بانزده کم نمی کند و بده دینار یکدرهم نمیدهد، انفاق بارسال این بنده را بجهت خرجی که فرض بود وجهی بقرض ضرور شد مردی که گویا دلال محناله بود یا مضار به کار آن حرامخواره، آمد که ضعیفه عفیفه مقدسه‌ای را تنخواهیست که معامله می نماید و اگر فی المثل چهار ماه هم از موعد بگذرد زحمت نمیدهد و منفعت نمیخواهد، بقاعده الغریب اعمی راضی و خشنود شدم، شاد و مسرور گردیدم، آدمی بطلب آن جلب فرستادم و پیغام کردم که مبلغی پول میخواهم، بی تامل و تساهل موزه زرد بر پای آسمان بیما کشیده و نقاب ساهی بر روی سیاه بیجای خود آویخته حاضر شد، با او سخن گفتم دیدم بازبانی چرب و نرم و روئی گشاده گرد دلم بر آمد و گرد خاطر من رفت، افسونها خواند و افسوسها خورد، کف بر کف سود و لعنت بر زمانه نمود که چرا بابد چون توئی را محتاج چون منی و جوانمردی را مقروض پیرزنی سازد، در دسرجه دهم چندان ملاطفت کرد و ملایمت نمود که گمان کردم **ننه کربلائی** وقتی در پرده من بوده است یا برده باحسان پرورده آزاد کرده ، و بعد که بر سر گرو و اسباب رفتیم معلوم است کاسات و قلمدان، عبا و قرآن ، هر یکی را در بر گرفت و بوسید و سری حرکت داد و آهی کشید یعنی که با سمانم سر جدال است و از روی توام شرم و انفعال، ولیکن در قیمت هر یات نصف می کاست و بر عیب هر کدام دومی افزود تا آخر آنچه بود از رطب و یابس همه را معروض عجوز بینوا سوز کردم و مبلغ یکصد تومان بمیان آوردم ، در حفظ اسباب خواستم وصیت کنم گفت ، ننه قربانت ، در حجره فلان تاجر بااطلاع حضرت قاضی میسپارم هم از دزد و موش دور و هم بمبلغ و فروش نزدیک ، من گولخور

ساده دل که بعبث معروف بزیرك وفاضلم مغروراین نه نه طیبه نجسه غداره شدم وفریب آن فاسقه زانیه راخوردم ورهن وتحویل نمودم وصیغه خواندم وپول گرفتم ، نه نه رفت من ماندم و آیت الکرسی درحفظ اسباب خود خواندم ،چهارماه بوعده مانده هرروز درباران همدان که نمونه طوفانست عبای ماهوت مرابرسروقرآن خط یاقوت مرا دربر ، وقتی میرسد که آن را تروایز را ابتر کرده میگوید ازباران باین عبا پناه برده ام واین قرآن را شفیع آورده ام که درتدارك تنخواه من باشی ،میگویم ای طراره مکاره وای عیاره پتیاره اگرمقصود همین بود میبایستی عبای موذن برسروسی پاره قاری دربر گیری ،کرشمه میکندومیرود وروزدیگرمیآیدومسکون میشودو برای تهدید من میگوید که من قلمدان فلان وزیر را خوردم و شمشیر فلان امیر را بردم نه دیگر او توانست پیش من بیاید و نه این توانست از پس من برآید ؛ الحاصل اوبامن آن میکندکه آب با بنیان منطمس و بادباخرگاه مندرس وذوالفقار خان با میرزا ابوالحسن جندقی وسهراب خان با حاجی محمد بسطامی ، با وثوق بآن مخدوم شرح حال خود را معلوم کردم

قاآنی

یکی ازشاعران بزرك ونامی که دردربار قاجار تربیت یافته‌ونبوغ ذاتی داشته میرزا حبیب‌الله شیرازی معروف به « حکیم قاآنی » است که مشهورترین شاعرچندقرن‌اخیرودرشماربزرگترین‌قصیده‌سرایان‌شعرپارسی است‌اینك تحقیقی‌درحال‌او ،

میرزا حبیب الله درسال ۱۲۲۲ قمری (زمان سلطنت فتحعلیشاه) در شیراز متولدشد، پدرش میرزا ابوالحسن گلشن که از ادباء شیراز بود بتعلیم وتربیت طفل‌خود کوشید ولی‌پیش ازآنکه میرزا حبیب الله برشد برسدپدرش فوت کرد، درزمان فوت‌پدراین شاعربزرك‌بیش از یازده سال نداشت وازپدر فقط چند جلدکتاب برای وی باقی ماند، معلوم نیست این کودك یازده ساله وپریشان را پس ازفوت پدرچه شخصی تکفل کرد؟ ولی‌مسلم این‌است‌که بعدازپدربعسرت وتنگدستی گرفتار بود و بسختی روزگار میگذرانید

بسوی خراسان

میرزا حبیب‌الله درچهارده سالگی باتفاق چند نفراز بازرگانان‌شیراز که عازم‌خراسان بودند جلاء وطن کرد وراه‌مشهد رادرپیش گرفت و پس از ورود بمشهد درباب مدرسه قدیمه‌ی‌منزل کرد ودرجرگه طلاب‌درآمد وبـاکمال عشق وعلاقه بتحصیل علوم‌پرداخت .

میرزا حبیب‌الله ضمن تحصیل علوم شروع بگفتن‌قصیده‌های‌فصیح

وزنده نمود که موجب اعجاب و تحسین مردم گردید و در آغاز جوانی در مشهد شاعری بنام شد و در جامعه ادب مقام و منزلتی پیدا کرد و در همین اوان شاعری چکامه غرائی در مدح حضرت ثامن الائمه سرود که حاکی از قدرت قریحه و نبوغ ادبی او بود، چند بیت از مقدمه آن قصیده

زهی بمنزلت ازعرش برده فرش تو رونق
زمین زیمن تومحسود هفت کاخ مطبق
توئی که خاك تو با آب رحمت است مخمر
توئی که فیض تو بافر سرمد است ملفق
چو دین احمد مرسل مبانی تو مشید
چو شرع حیدر صفدر قواعد تو موثق
زهرچه عقل تصور کند فضای تو اوسع
ز هرچه وهم توهم کند بنای تو اوثق
ز آستان تو حصنی است نه سپهر معظم
زخاکروب تو گردی است هفت کاخ مروق
کدام مظهر بیچون بود بخاك تو مدفون
که اززمین تو خیزد همی خروش اناالحق
جنان نماید سرگشته درفضای تو گردون
که درمحیط یکی بادبان گسیخته زورق

کسی باور نمیکرد شاعری در آغاز جوانی بدین پایه استادانه سخن گوید، این قصیده برسر زبانها افتاد و برشهرت وی افزود تا اینکه شجاع السلطنه (فرزند فتحعلیشاه) که در آنوقت حاکم خراسان بود آوازهٔ سخندانی او را شنید واحضارش کرد

پس از آنکه میرزا حبیب الله بخدمت شجاع السلطنه درآمد قصیده غرای دیگری خواند، شجاع السلطنه که مرد ادب دوست و شعرشناسی بود فریفته طبع بلند و فکر روشن او گشته درهمان مجلس شاعر جوان را نزد خود نشانده مورد نوازش قرارداد و خواهش کرد که منادمت ویرا قبول کند.

شاعر جوان که عمری بتنگدستی گذرانیده بود خواهش شجاع‌السلطنه راپذیرفت ودرشمار ندیمان ومنشیان خاص او درآمد وبدستور شجاع السلطنه وسایل آسایش وی فراهم شدو ازمدرسه بمنزل اختصاصی که شجاع السلطنه برای او تعیین کرد نقل مکان نمود، ولی دوستان مدرسه واستادان خودرا که چندسال باآنها انس گرفته بود فراموش نکرد وبرای تکمیل علوم هر روز چندساعت بمدرسه میرفت و بدرس و بحث اشتغال می جست

قاآنی درچند سال آغاز شاعری «حبیب» تخلص میکرد ولی پس ازآنکه درشمار منشیان و ندیمان شجاع السلطنه در آمد با «او کنای قاآن میرزا» پسر دوم شجاع السلطنه انس والفتی کامل بهم رسانید واین شاهزاده باو بسیار محبت نمود و میرزا حبیب الله بمناسبت نام «او کنای قاآن میرزا» تخلص خود را از «حبیب» به «قاآنی» تبدیل کرد

سفر کرمان

قاآنی پس ازچندسال که در مشهد در خدمت شجاع السلطنه بود باتفاق وی بکرمان رفت وجمعاً ده سال درمشهد و کرمان نزد شجاع السلطنه بسر برد، درتمام این مدت قاآنی دراعیاد قصیده‌های غرا می ساخت ودرمجالس رسمی میخواند و شجاع السلطنه پیوسته بملاطفت و احترام نسبت بوی میافزود، قاآنی درخدمت شجاع السلطنه با «فروغی بسطامی» غزلسرای شیرین سخن (که او نیز انیس وجلیس شجاع السلطنه بود) انس و الفتی بسیار بهم رسانید ودرتمام این

مدت ده‌سال که زندگی مرفه و آسوده‌ای داشت بتکمیل علوم کوشید و بجز صرف و نحو و معانی و بیان و منطق که‌جزو تحصیلات‌مقدماتی بود،فقه واصول‌وحکمت وهندسه وریاضی ومسائل نجومی راییاموخت و درعلوم معقول وحکمت تابجائی‌تبحر بهم رسانید که به « حکیم‌قاآنی »معروف‌شد ودرهمین حال درتتبع آثار شاعران‌و دانشمندان عرب‌همت گماشت واز اشعاروامثال عربی آنقدر بخاطرسپرده بود که حافظه پیش ازآن یارائی نداشت ، بالجمله درجوانی مجموعه‌ای ازفضائل‌و کمالات گردید

آنی در طهران

یکسال پیش‌ازفوت فتحعلیشاه (۱۲۴۹ قمری) شجاع‌السلطنه بطهران‌احضارشد وحکیم‌قاآنی راهم‌باخود بطهران‌آورد وروزی درمجلس فتحعلیشاه سخن اورا بمیان کشیدو ازطبع‌غرا وفضائل بیحساب وی‌ذکری کرده شاه‌راراغب ملاقات اونموده باحضارش فرمان‌داد .

قاآنی به‌تتبع قصیده معروف انوری‌که گفته‌است .

اگر محول حال جهانیان نه قضا است
چرا مجاری احوال برخلاف رضا است

قصیده‌دلکشی بااین مطلع

اگر نظام امورجهان بدست‌قضا است ؟
چرا بهرچه‌کند امرشهریار رضااست

سرود و در شرفیابی حضور شاه خواند، شاه‌شاعرجوان‌را بسیار نوازش کردو برای معیشت اومستمری‌مقررداشت وصله‌ای‌نیز بوی‌بخشوده لقب‌مجتهدالشعرائی هم باوداد .

پس ازفوت فتحعلیشاه قاآنی درسمار شاعران درباری دربارمحمد شاه‌درآمد و پیوسته مقامش ارجمندترمی‌شد تا بخدمت مخصوص دربار

موظف گشت و برحسب پیشنهاد «حاج میرزا آقاسی» صدراعظم وقت محمد شاه بوی لقب «حسان العجم» داد، قاآنی در اینخصوص ضمن قصیده‌ای بشاه گفت.

چو خود بودی محمد مر مرا حسان لقب دادی
عجب نی گر محمد را خوش آید مدح حسانی

و در چکامه دیگر از حاج میرزا آقاسی چنین اظهار تشکر کرد :

خداوندا شنیدم مر مرا حسان لقب دادی
بلی حسان بود هر کو تو بگزینی ز احسانش
کدامین فخر ازین برتر که گوید آصفی چون تو
محمد سه محمد هست و قاآنی است حسانش

عشق و شیدائی

قاآنی در مشهد سالهای متمادی سرگرم تحصیل بود و پس از فراغت از تحصیل نیز پاکیزه دامنی شهرت داشت و گرد عیاشی نمیگشت ولی بعد از یکی دو سال اقامت در طهران بعیاشی افتاد و چندی داد دل از روزگار گرفت، تجلیات حسن پریچهرگان پابسخت پردهٔ صبر و زهد او را درید و بقول خود زمام خویش را بدست دل داد و عمل عشق پرستی و هنر شیدائی را پیشه نمود، هر روز بیاری دل بست و هر دم بادلداری نشست ، دوران این عشقبازی و شیدائی قریب ده سال طول کشید عاقبت قاآنی از زحمت تجرد و تحمل جور خوبرویان هرجائی بستوه آمده تصمیم گرفت زنی اختیار کند و تشکیل خانواده دهد و از شاهد بازی و شرابخواری دست بردارد و لی عروسی کردن خرج داشت و او در تمام مدت اقامت طهران هرچه بدست آورده بود در راه می و معشوق نهاده و پایدل زیر دستان نموده و اکنون جز آه چیزی در بساط نداشت .

استمداد از شاه

قاآنی که تصمیم بازدواج گرفته بود میدانست بادست خالی نمیتواند تصمیم خود راعملی کند، خیلی فکر کرد فکرش بجائی نرسید، عروسی خیلی پول لازم داشت، عاقبت چاره‌را منحصر بآن دید که از «محمد شاه» استمداد کند، ناچار یك‌شب تاصبح نشست وخواب رابرخود حرام کرده تقاضای خود راضمن قصیده‌ای منظوم داشت وبشاه‌ایران‌چنین‌بیان‌حال کرد.

در شهر ری امسال بهرسو که نهم گام
هر کس صنمی دارد گلچهر و گلندام
هرشام کشد تنك در آغوشش تا صبح
هرصبح زند چنگ بگیسویش تاشام
من یارندارم چکنم جز که خورم غم
یارب چکنم کاش نمیزاد مرا مام
نه حاصلم از عشق بغیر از الم دل
نه واصلم از دوست بغیرازطمع خام
شب نیست که‌ازغصه بدندان نگزم‌لب
دور از لب و دندان جوانان دلارام
نه هست مرا طلعت زیبا که نگاری
در بزم من از میل طبیعت بنهد گام
نه عربده دانم که چوترکان سپاهی
بالاله رخی ساده شوم رام یا برام
نه پیشه‌ورم تا که زر وسیم کنم کسب
نه پیله ورم تاکه زروسیم کنم وام

آوخ که شدم پیر بهنگام جوانی
از عشق جوانان جفا پیشه خودکام
یك چاره همیدانم و آن چاره همین است
کامشب نزنم چشم بهم تا بگه بام
مدحی بسزا گویم و فردا بگه بار
خوانم بردادار جهان داور اسلام

فردای آنروز شرفیاب حضور شاه شده قصیده خود را از بدایت تا نهایت بعرض رسانید، این چکامه زیبا که ماجرای دل شاعری پرشور را حکایت میکرد شاه را متأثر نموده خرج عروسی قاآنی راداد و نیز بر مستمری او مبلغی افزود که ازعهده اداره معیشت خانواده خود برآید.

از تجرد به تأهل

قاآنی با پولی که شاه باو داد بزودی در طهران عروسی کرد و از حال تجرد بیرون آمده تشکیل خانواده داد، معلوم نیست همسر او تاچه اندازه موافق طبعش واقع شد، در شعرهای وی از این مطلب چیزی اشاره نرفته است اما ظاهراً ازدواج به عاشقیهای چندین ساله او خاتمه داده اورا مرد زندگی نموده است و ازین پس درقصاید خود که قبلا شرح عیاشیهای خویش را میگفت گاهی از تنگدستی وزمانی از عائله مندی شکایت کرده است؛ از اولاد و بازماندگان این شاعر بزرگ هیچ اطلاعی دردست نیست آثار او هم صراحت و کنایتی ندارد فقط در کتاب «المآثر والاثار» که سی و چند سال پس از قاآنی نوشته شده جزو شاعران آن عصر میرزا حسن سامان بنام پسر قاآنی معرفی گردیده و در جای دیگر اسم و اثری از این میرزا حسن سامان بنظر نرسید.

زبان فرانسه

درهمین اوقات که قاآنی تأهل اختیار کرده و مرد سربراهی شده بود بامر محمد شاه نزد «مسیو ریشارخان» معلم زبان فرانسه که از پاریس بطهران آمده و فرزندان محمدشاه را زبان فرانسه تعلیم میداد بآموختن زبان فرانسه مشغول شد و باکمال رغبت ودقت بتحصیل آن زبان همت گماشت و چندان در این زبان مهارت بهم رسانید که بقول اعتضاد السلطنه باو «پارسی پاریسی» میگفتند، یك کتاب گیاه شناسی هم دراوائل سلطنت ناصرالدینشاه برای مدرسه دارالفنون اززبان فرانسه ترجمه کرده نسخه ناتمام آن بخط خود قاآنی بوسیله امیر کبیر تقدیم دارالفنون شده و متأسفانه ازمیان رفته است :

درسفرهرات

وقتی که محمد شاه قاجار برای فتح غوریان وقندهار وهرات در سال ۱۲۵٤ قمری ازطهران باقوای بسیج شده حرکت کرد قاآنی هم جزوملتزمین رکاب بود ولی همینکه موکب محمدشاه به بسطام رسید قاآنی مریض شد وازحضورشاه اجازه بازگشت خواست وبزیارت قبر بایزید رفته سپس بطهران مراجعت کردویس ازمراجعت شاه ازجنك افغانستان قصیده غرائی که ازشاهکارهای اوست سرود که بابن ترتیب شروع میشود .

سخن گزافه چه رانی زخسروان کهن
یکی زشوکت شاه جهان سرای سخن

نه از قیاصره خواندیم نزکیان عجم
نه از دیالمه دیدیم نز ملوك یمن

چنین مناقب فرخنده کز خدیو جهان
جنین مآثر شایسته کز کیای زمن

مهین خدیو محمد شه آفتاب ملوك
سپهر عزو معالی جهان فهم و فطن
هزار لجه نهنك است دربکی خفتان
هزار بیشه هژبراست دریکی جوشن
ز بانك کوس چنان اندر اهتراز آید
که روح پارسیان از سرود او رامن
بزرك همت او خرد دیده ملك جهان
فراخ دولت او تنك کرده جای حزن
یکی دو گوش فراده بدین چکامه نغز
که کار نامه ساهست و بار نامه من
بسال بنجه و اندازبس هزار ودویست
چو کرد آهوی خاور ببرج شیر وطن
ز بهر چالش افغان خدا زری بهران
سپه کشید و بر انگیخت عزم راتو سن
مگو سپاه که باك بیشه شیر جوشن پوش
مگو سپاه که باك بهبه ببیل بلاك زن
نود عراده گردنده توب قلعه کشای
چنانکه بر کتف باد سدی از آهن
ز کوه ودشت چنان در گذشت مو کب شاه
که از کر بوه کهسار سیل بنیان کن
این قصیده ۲٦٨ بیت است وتاریخ گویائی است ازوقایع جنك وفتح

غوریان وقندهار وهرات بدست محمدشاه وقشون ایران ، قاآنی در این قصیده علاوه برشرح کامل جنك و پیروزی های ایرانیان وحسن سلوك محمد شاه بااسیران افغانی ، از کارشکنی ها و تحریکات **مستر ما کنیل سفیر انگلیس** ومسافرت او بهرات وطرد وی از طرف محمد شاه و سپس مداخله دولت انگلیس واشغال سواحل جنوبی ایران ازطرف کشتیهای جنگی انگلستان وتهدید باعلام جنك ، بتفصیل سخن رانده ومحمدشاه علاوه برمستمری مقرر صله شایانی درازاء این قصیده بقاآنی داده است.

سفر شیراز

هوای مسکن مألوف وعهد یارقدیم ، قاآنی را برآن داشت که پس از سالهای دراز دوری از وطن سفری بشیراز برود و با دوستان دیرین و یاران وفادار تجدید دیدار کند ، از شاه اجازه خواست و مستمری اوهم حواله شیراز شد و قاآنی بسوی شیراز حرکت کرد ، درشیراز ابتدامقدم او را گرامی داشتند و مخصوصاً زمان حکمرانی صاحب اختیار درفارس قاآنی خیلی درآسایش بود چنانکه میگفت .

باده جانبخش است ودلکش خاصه در فصل بهار
خاصه هنگام صبوحی خاصه از دست نگار
خاصه اندر طرف بستان خاصه اندر پای بید
خاصه در شیراز در دوران صاحب اختیار

ولی پس از سه سال اقامت شیراز مردم شیراز مقام ارجمند او را قدر ندانسته جمعی از ادباء فارس باشاعر استاد ازدرلجاج و حسد بیرون آمده خاطر نازك اورا آزردند ، صاحب اختیار هم از فارس تغییر مأموریت یافت ومعتمدالدوله منوچهرخان گرجی والی جدیدفارس که مثل رجال زمان

ما ازشعر وادب چیزی نمی‌فهمید واز فضل وهنر بهره‌ای نداشت در پرداخت حقوق ومرسوم قاآنی طفره وتعلل میورزید وپس ازمدتها دوندگی و رفت و آمد حواله غیرقابل وصولی باو میداد وروح حساس وطبع بلند او را در راه دوندگیهای بیحاصل و تحقیر آمیز مکدر می ساخت، قاآنی در این هنگام بسیار ناراحت بود و بسختی روزگار بسر میبرد . وگذشته ازاینکه از معیشت عائله خود در طهران اطلاعی نداشت که چگونه میگذرانند؟ دختر جوانی راکه درشیراز بازدواج درآورده بود درهمان اوان ازدواج بعلت عسرت وتنگدستی فراوان طلاق داد وعازم طهران شد در این ایام اززندگی خود چنین شکایت میکرد

گر تاج زر نهند از بن پس بسر مرا	بردرگه امیر نبینی دگر مرا
بگذشت صیت فضل و کمالم ز بر و بحر	با آنکه هیچ بهره نه از بحر و بر مرا
قدر مرا قضا و قدر کرده‌اند پست	نفرین کی سزد بقضا و قدر مرا
چون عقده دلم نگشاید ملک پارس	باید کشید رخت سوی کاشغر مرا
ازصد هزار غصه یکی باز گویمت	خوانی مگر بسختی لختی جگر مرا
خواندم امیر امیران بکاخ خویش	ناخوانده پاسبانش راند ز در مرا
فراش آستانش افشاند آستین	هست آستین از ابر و بر چشم تر مرا
زانصد هزار زخم که بر من زد آسمان	الحق یکی ملک چنان کارگر مرا
مانم چرا بپارس که نبود در آن دیار	نی آب و خاک و نی شتر و گاو و خر مرا
روی زمین فراخ چه پروا که دست تنگ	پای سفر نبسته کسی در حضر مرا
گر چارپای راهسپر نیست گومباش	پائی دو داده است خدا راهسپر مرا
از روز و شب گریزم اگر بهر روشنی	باید کنند منت شمس و قمر مرا

و درچکامه دیگر هنگام مراجعت بطهران گفت

خیز ایغلام زین کن بکران را	آن گرم سیر صاعقه جولان را

آن توسنی که بسپرد از گرمی یکسر چو برق کوه و بیابان را
آن گرم جنبشی که بتوفاند چون سنگریزه کوه بدخشان را
دیگر ممان بپارس که رونق نیست در ساحتش فصاحت سحبان را
شهری که پشك و مشك بیك نرخست عطار گو ببندد دکان را
خواهی عزیز مصر جهان گشتن بدرود گو چو یوسف کنعان را
بامن چرا ستیزه کند آنکو از وحی می نداند هذیان را
گرپای امتحان بمیان آید دانا کجا خورد غم نادان را
من عیسی زمان و بنهراسم ازفیض روح غدر یهودان را
من دعوی سخن را برهانم برهان گزافه داند برهان را
طعن حسود را نشمارم هیچ زانسان که کوه قطره باران را
آندولتی که داده مرا ایزد هرگز نداده هیچ جهانبان را
وان نیروئی که بازوی فضلم راست هرگز نبوده سام نریمان را
عریانیم مبین که کنم چون صبح از نور جامه پیکر عریان را
آنعنصر کو که چرخ هراساندش از فرمن مهان خراسان را
آوخ که می بکاست هنر جانم چون مه که می بکاهد کتان را
ایچرخ گرد گرد سپس مازار این مستمند خسته حیران را
من در جهان ترا ستمی مهمان زینسان عزیز داری مهمان را

وقتی وصال شیرازی ازتصمیم قاآنی مطلع شد بسیار متأسف گشت ودر پاسخ «قاآنی» چکامه باین مطلع گفت .

هان ای حبیب زار مکن جان را مگمار بر دلم غم هجران را
تــو عندلیب گلشن فضلستی پژمردگی مخواه گلستان را

امااصراروصال نتوانست اورا ازقصدخود باز دارد

مراجعت بطهران

قاآنی وقتی بطهران بازگشت خیلی پریشان بود، وضع طهران نیز دگر گون شده محمد شاه

فوت کرده و ناصرالدین شاه بتخت نشسته وزمامداران و رجال درباری بیشتر عوض شده بودند، قاآنی مدتی دوندگی میکرد و برای حقوق از دست رفته خود بهر متنفذی متوسل میشد تا عاقبت با علیقلی میرزا اعتضاد السلطنه شاهزاده دانشمند، که از رجال سیاست وادب بود، مربوط شده مسمطی بنام وی ساخت که ازفصاحت و دلکشی برمسمط های منوچهری غالب آمد و درهر رشته از آن ازموضوعات فلسفی و تاریخی و ریاضی و نجوم و عرفان نکته ای بیان داشته تقدیم اعتضادالسلطنه نمود، اعتضادالسلطنه دوستی او را مغتنم دانسته وی را تحت حمایت خود گرفت و در نزدیک منزل خود یک عمارت کوچک را باو اختصاص داده قاآنی باعائله خود در آنجا مسکن گزید و وسایل آسایش آنها ازطرف اعتضاد السلطنه فراهم گردید سپس اعتضادالسلطنه قاآنی را به مهد علیا مادر ناصرالدین شاه معرفی کرد و یک مسمط بسیار لطیف نیز تقدیم مهدعلیا نموده، مورد نوازش و احسان واقع شد.

شاعر رسمی دربار

سپس اعتضادالسلطنه قاآنی را نزد ناصرالدینشاه برد و ناصرالدینشاه که اززمان ولایت عهدی خود اورا میشناخت مستمری قاآنی را بمبلغ بیشتری برقرار کرد و وی را بعنوان شاعر رسمی دربار برگزید، قاآنی با داشتن این سمت موظف بود هر روز عید قصیده ای بمناسبت موقع بسازد و در حضور عام بعرض شاه برساند اما درهمین هنگام که زندگی قاآنی سروسامانی گرفته بود بی مهری امیر کبیر وضع معیشت اورا بار دیگر مختل کرد :

چوب و فلک

میرزا تقیخان امیر کبیر حقوق قاآنی را بمیزان کمتر ازنصف تقلیل داد وپس از چندی بکلی حقوق اورا قطع کرد، با آنکه قاآنی چند قصیده شیوای خود را که نمونه

عالی‌هنرونبوغ ادبی‌است بنام‌امیر کبیرساخته وپرداخته بوددرامیر که‌با شعروادبیات سروکاری نداشت اثرنکرد وبالاخره یکروز کارقاآنی در مطالبه‌حقوق‌ازدست‌رفته‌خودبا امیر کبیر بخشنونت کشید وبدستورامیر-کبیراورا بفلاك بسته چوب‌مفصلی‌زدندواین‌شاعربزرك‌سخت ازامیر کبیر آزرده شدووقتی امیرکبیربعلت توطئه علیه ناصرالدینشاه معزول گردید قاآنی درضمن یك‌قصیده ازتوطئه امیرعلیه‌شاه سخن‌راندودرعزل‌اوشادی کرده چنین گفت .

ناصرالدین شاه گیتی رامنظم کردباز
معنی اقبال و نصرت را مجسم کرد باز
ازرموز خسروی یك‌نکته‌باقی‌مانده‌بود
ملهم غیبش بآن یك نکته ملهم کردباز
فال‌شه **نصر من‌الله**بود و اینك کرد کار
آیه **انا فتحنا** را برو ضم کرد باز
اسکبوسی را بیك تیرعذاب‌ازپا فکند
راستی کیخسرو ماکار رستم کرد باز
زهره شیرفلك شد آب‌ازین‌جرأت که شه
پنجه اندرپنجه این‌جیره ضیغم کرد باز
چون نبودش گوشمال سال اول سودمند
چرخش اسباب پریشانی فراهم کرد باز
کیدخصم‌خانگی‌را هرچه‌خسرو درسه‌سال
خواست کردن فاش،عفو شاه مدغم کردباز
شاه پنداری سلیمان بود کز انگشت او
اهرمن خوئی بحیلت قصد خاتم کرد باز

صدر اعظم(۱) خلق‌راچون آصف ابن برخیا
آگه ازکردار دیو و حالت جم کرد باز
اسم‌شه‌را خواند و بر آن دیو بدگوهر دمید
قصه کوته، هرچه کرد آن‌اسم اعظم کرد باز

توطئه بابیها

درسال۱۲۶۸ بعداز عزل امیرکبیر بابیها که براثر اعدام‌سیدعلی محمدباب بسیارعصبانی بودندعلیه ناصرالدینشاه توطئه‌ای طرح کردند که دست سیاست خارجی‌هم در آن بی مداخله نبود.

ازطرف‌توطئه کننده گان‌سه نفراز بابیان بسیارمتعصب‌مأمور ترور شاه‌شدند و بعنوان تظلم درحوالی‌باغ‌دوشان‌تپه (که در آن‌هنگام‌محل‌اقامت شاه‌بود) بانتظار نشستند، روز ۲۸ شوال ۱۲۶۸ صدای شلیك توپ خروج شاه را ازقصر اعلام کردوشاه‌بقصد شکار باتفاق‌جمعی‌ازدرباریان وغلامان ازقصر خارج شده سوار براسب شدند وراه شکارگاه را در پیش گرفتند. هنوز مسافت زیادی طی نشده بود آن سه نفربابی ازکمینگاه بیرون جسته با تفنگهای باروتی بسوی شاه شلیك کردند. ازحسن اتفاق تیردوتن‌ازبابیها بخطا رفت‌و تیریکی از آنها، که محمد صادق تبریزی نام داشت، بهدف خورده سرو صورت شاه مجروح گردید، بابیان چون دیدند که تیرآنها مؤثر نشد خنجرهای برهنه را اززیر لباس بیرون کشیده دیوانه واربسوی شاه حمله بردند، جمعی ازهمراهان‌شاه گرداگرد اورا گرفتند که ازگزند بابیان مصون باشد وغلامان شاه باآنها بزدوخورد پرداخته پس ازآنکه

(۱) مقصود میرزاآقاخان اعتمادالدوله معروف به «صدراعظم نوری» است که درکشف توطئه امیرکبیرعلیه شاه سهم بسزائی داشت و پس‌ازامیر کبیر مقام صدارت را احراز کرد

جندنفر از همراهان شاه و آن سه نفر بابی جراحتهای کلی برداشتندبابیان دستگیر وزندانی شدند و شاه و همراهان بقصر مراجعت نمودند و ناصرالدینشاه براثرجراحت قریب بیست روزبستری شد .

این حادثه بقدری درمردم تأثیر کرد که همه جامردم بشکرانه سلامتی شاه مجالس جشن وچراغانی بریا نمودند ونذرها وقربانی هادادند وبدنبال این واقعه اصناف و طبقات مختلف مردم طهران بابیها را قتل‌عام کردند . قاآنی‌هم بشکرانه سلامت شاه شادمانی کرد و چکامه لطیفی گفته بعرض شاه رسانید و مورد نوازش مخصوص شاه واقع شد اینك چند بیت از آن قصیده.

ساقی امشب می‌بیاپی ده که من برجای آب
نذر کردستم کزین بس می‌ننوشم جزشراب

منت ایزد را که شه رست از قضای آسمان
ورنه در معموره هستی فتادی انقلاب

من که ازشرم‌وحیا باکس نمی گفتم‌سخن
رقص‌خواهم کردزین پس‌درمیان‌شیخ‌وشاب

آخر شوال خسروشد سوار از بهرصید
آسمانش در عنان و آفتابش در رکاب

کز کمین ناگه‌سه‌تن جستندوافکندندزود
تیرهای آتشین زی خسرو مالك رقاب

ازخطازین‌بس نمیگویم‌صواب‌اولتراست
کان‌خطای تیر بد خوشتر زیك عالم‌صواب

تا نبنداری که‌تنها یك‌قران ازشه گذشت
صدقران براهل‌یك کشور گذشت ازاضطراب

خاصه بر گردون عصمت مهد علیا کانزمان

خور ز شرمش زرد شد حتی توارت بالحجاب

آخرین شعر

قاآنی در روز سیزدهم رجب ۱۲۷۲ که فصل تابستان و با جشن میلاد حضرت علی مصادف بود برای شرکت درمجلس جشنی که درحضور ناصرالدینشاه باتجامل هرچه تمامتر در نیاوران بر گذارمیشد دوساعت قبل ازطلوع آفتاب ازشهر بجانب نیاوران حرکت کرد وقصیده‌غرای خودرا باتوصیف طلوع آفتاب که‌منظره آن دربین راه شمیران پیش چشم قاآنی تجلی نمود آغاز کرد . و عجب آنکه در همین قصیده مرگ نزدیك خود را پیش بینی نمود ، چندبیت از قصیده این است .

خیمه زر بفت زد بر چرخ نیلی آفتاب
وز پرند سبزگون آویخت پس زرین طناب
بال بگشود از پس شام سیه صبح سپید
همچو سیمین شاهبازی از پی مشکین غراب
عنبرین موی شب ار کافور گون شد عیب نیست
صبح روز پیری آید از پس شام شباب
یا که سیمین حلقه های اختران دردزهم
خور برون آمد چو زرین تیغی ازمشکین قراب
یا نه گفتی از پی صید حواصل بچگان
زاشیان چرخ بیرون شد یکی زرین عقاب
یا بجادوئی فلك در حقه یاقوت زرد
کرد پنهان صدهزاران مهره ازدرخوشاب

یا نه‌زرین عنکبوتی گردصدسیمین مگس
یافته در گنبد مینا دوصد زرین لعاب
یا نهنگی کهر با پیکر که ازآهنك او
صدهزاران‌ماهی سیم‌افتد اندراضطراب
یا چوزرین زورقی کز صدمتس بنهان شود
درتك سیمابگون دریادو صدسیمین حباب
در چنین صبحی بباد کشتی سیمین مهر
ای مه سیمین لقا مارابکشتی ده شراب
محشرارخواهی زگیسوچهره‌ای بنماازانك
محشر آنروزاست کزمغرب براید آفتاب
عیش‌جان درمرك تن بینم خرابم کن‌زمی
کاین‌حدیثم‌بس **لدوا للموت وابنوا للخراب**
هردولعلت شکرناب‌است‌وخواهم‌هردورا
می ببوسم تا نماند در میانشان شکراب
خاصه این‌ماه رجب کزخرمی‌جشنی‌عجب
کرد شاه ازبهر مولود شه دین **بوتراب**

قاآنی بعد از جشن سیزده رجب ۱۲۷۲ قمری مریض شده و پس از یك‌کسالت‌مختصردر سن پنجاه سالگی درگذشت وجسدوی باحضور اعتضادالسلطنه وزیر علوم وجمعی ازمحترمین‌وادبادر بقعه **سیدولی** بخاك سپرده شد و متأسفانه قبر وی از میان رفتــه و با تحقیق بسیار معلوم گردید هنگام تصدی آقای علی اصغر حکمت بروزارت فرهنك کــه نفائس امامزاده ها و بقعه‌های قدیمی رابرای ضبط در«موزه» می بردند قبرقاآنی‌که دارای سنك‌های نفیس مرمربود ازهم پاشیده‌شد وسنك‌های

قیمتی آن را اولیاء فرهنك واوقاف بتاراج بردند وسپس برای پوشاندن این جنایت ویك قبر مصنوعی درگوشه‌ای ازحضرت عبدالعظیم بنام وی درست کردند !

وباین ترتیب مقبره بزرگترین نابغه ادبی چند قرن اخیر که باید مطاف اهل ادب باشد ازمیان رفت درحالیکه برای فلان مطرب و بد کاره بااحترام وتجلیل در مقبره ناصرالدینشاه آرامگاه میسازند !؟

شیوه و سبك ادبی

قاآنی ابتدا تتبع سبك انوری میکرده بعد با خاقانی زورآزما شده به تتبع شیوه او پرداخته وبالاخره خودرا برتراز او دانسته و گفته است

سزد که فخر کنم بر امام خاقانی
بیمن تربیتت ای خدیو عرش جناب
بچند باب مرا برتری مسلم از اوست
بشرط آنکه زانصاف دم زنند احباب

در جای دیگر گفته :

ز اساتدان درین یادو کس زورآزما دیدم
نخستین انوری آنکه حکیم عصر خاقانی

قاآنی بسیاری ازقصاید خاقانی را استقبال کرده و انصافا خوب از عهده برآمده و گاهی از حیث فصاحت براورجحان جسته است،قاآنی پس از تتبع در سبك آن استادان خود در حقیقت موجد سبك نوینی شده که بوسیله طرز اندیشه و تفکرات خاص او ازسبك های دیگران امتیاز

دارد او درتعبیرمعانی مختلف و ابراد تشبیهات گوناگون بواسطه قدرت طبع و تسلط عجیبی که براصطلاحات و الفاظ داشته و همچنین بواسطه آشنائی بزبان فرانسه واستفاده از آثارادبی آن زبان همه جانوانائی قریحه خود را با نیروی ابداع و ابتکار آشکار ساخته و آثارش از آثار مشابه امتیاز جسته و بمرتبه اعلای فصاحت رسیده و بهمین مناسبت باآنکه دیوانش پراز مدح میباشد مکرر بطبع رسیده و ثالث دیوان سعدی و حافظ شده است ، بهاریه ها ومسمط های قاآنی نمونه اعلای فصاحت وقدرت طبع کم نظیروی میباشند و در برابرهزل ها و مدیحه ها آثار عرفانی بسیارلطیف و پرشوروموعظه ها و اندرزهای بسیار عالی دارد وکتابی نیز بسبك گلستان بنام **پریشان قاآنی** تنظیم نموده که در جای خود اثری بسیار نفیس است.

مقدمه يك چکامه در وصف ابر

بگردون تیره ابری بامدادان برشد از دریا
جواهر ریزو گوهرخیز و گوهر بیزو گوهر زا
چو چشم اهرمن خیره، چوروی زنگیان تیره
شده گفتی همه چیره، بمغزش علت سودا
سیه گون چون شب غاسق، گرفته چون دل عاشق
باشك دیده وامق، برنك چهره عذرا
تنش با قیر آلوده، دلش از شیر آموده
برون بر سرمه سوده، درون پر لؤ لؤ لالا
بدل گلشن بتن زندان، گهی گریان گهی خندان
چو در بزم طرب رندان، زشور نشئه صهبا

چو دودی برهوا رفته،چو دیوی مست و آشفته
زده بس درنا سفته، زمستی خیره بر خارا
شده خورشید نور افشان، بتاری جرم او پنهان
چو شاه مصر در زندان،چو ماه جرخ درظلما
ویا در تیره چه بیژن، نهفته چهره روشن
و یا روشن گهر بهمن ، شده درکام اژدرها
لب غنچه رخ لاله برون آورده تبخاله
زبس باران زبس ژاله، بطرف گلشن وصحرا
ز فیض او دمیده گل، شمیده طره سنبل
کشیده از طرب بلبل، بشاخ سرخ گل آوا
عذار گل خراسیده خط ریحان نراشیده
زبس الماس باشیده، بباغ از ژاله بیضا
از او اطراف خارستان شده یکسر بهارستان
و زو رشك نگارستان زمین از لاله حمرا
خروشد هر دم از گردون که پوشد برتن هامون
ز سنبل کسوت اکسون ز ژاله خلعت دیبا
فشاند بر چمن ژاله و ماند از دمن لاله
چنان از دل کشد ناله که سعد از فرقت اسما

فروغی بسطامی

آقا موسی و دوستعلیخان دو برادر بودند از اهل «بسطام» که در آنجا احترام وشخصیتی داشتند ولی وضع زندگی مادی آنها رضایت بخش نبود، برای بدست آوردن شغل دیوانی درسال ۱۲۰۰ قمری از بسطام بطهران آمده و پس از چندی در دربار آقا محمدخان قاجار درصف ملازمان درباری جای گرفتند .

آقاموسی مردی بود صریح‌اللهجه، پس ازچند سال خدمت در دربار صراحت لهجه او موجب شد که مورد غضب آقا محمدخان واقع گردید ومتهم به نمامی وسخن چینی وافشای اسرارشاه شد وبامرشاه یك گوش او را بریدند .

آقاموسی پس از آنکه یك گوش خودرا ازدست داد ازخدمت دربار استعفا نمود وشاه هم استعفای اورا پذیرفته مبلغی باو کمك نقدی کرد و آقا موسی جلاء وطن نموده بعتبات رفته درنجف اشرف ساکن شد ولی دوستعلی خان برادر اوهمچنان در خدمت دربارباقی ماند .

آقا موسی پس از سه سال اقامت در عتبات (سال ۱۲۱۳ قمری) دارای پسری شده او را «عباس» نام نهاد، عباس ازهفت سالگی تحصیلات مقدماتی را در نجف آغاز کرده اما پیش ازآنکه موفق شود تحصیلات عالی را آغاز نماید پدرش (آقاموسی) فوت کرد وعباس که شانزده سال بیشتر نداشت تهیدست و بی سرپرست مانده کاغذی بعموی خود نوشت وشرح پریشانی خود

را ببان‌داشت ، عمویش اورا بایران‌دعوت‌نمود وشاعرجوان آهنگ‌مسافرت ایران کرد .

بطرف ایران

فروغی با مادر خودبسوی ایران حرکت کرد و چون‌دوست علیخان عموی او در آن هنگام از طرف فتحعلیشاه مأمور مازندران بود برای ملاقات وی بمازندران رفت دوستعلیخان از ملاقات برادرزاده‌خود خیلی‌خوشحال شدووسیله آسایش او را فراهم آورد .

در این اوقات عباس هیجده‌ساله بیشتر وقتش صرف مطالعه‌دیوان سعدی وحافظ می‌شد وتمام غزلهای آنان را حفظ‌کرده بود وبمطالعه آثار دیگرشاعران وسخنوران بخصوص غزلسرایان همت گماشته‌وگاهی‌خود هم غزلی‌میگفت و «مسکین» تخلص میکرد، یك‌روز یکی ازغزلهای خود را برای عمویش خواند و دوستعلیخان با آنکه چندان سرو کاری باشعر نداشت لطافت غزل برادرزاده‌اش وی‌را تحت تأثیرقرار داده از او تشویق کرد وهنگام مراجعت بطهران او را باخود بطهران آورد که‌شغلی‌برای وی تهیه کند.

دوستعلیخان سطانی که سمت خزانه داری فتحعلیشاه را داشت در خدمت فتحعلیشاه گفتگوئی ازاو بمیان کشید و شاه که آقا موسی‌را می‌شناخت وقتی‌شنید که‌یك‌پسر صاحب‌قریحه ازاو بجای‌مانده اجازه‌داددوست علیخان ویرا بحضور بیاورد .

دوستعلیخان به « مسکین » شاعرجوان مژده‌داد که شاه خواستار ملاقات اوشده ودستور داد که برای شرفیابی حاضرشودوبعضی از آداب درباری‌را باو آموخت،«مسکین» غزلی باتخلص «مدح‌شاه ساخته‌ووقتی

شرفیاب شد بعرض شاه رسانید، شاه از او تشویق نموده صله ای شایان بوی عنایت کرد و دستور داد مسکین برای شروع بخدمت دیوانی بخراسان نزد شجاع‌السلطنه (والی خراسان) برود.

سفر خراسان

مسکین پس از دوسال توقف در طهران وسایل مسافرت رافراهم کرده باتفاق مادرش راه مشهد را پیش گرفت و در این سفر از «بسطام» وطن اصلی خویش دیدن کرده سپس درمشهد به خدمت شجاع السلطنه درآمد و دستخط شاه را تسلیم نمود، شجاع السلطنه که مردادب دوست و عالی همتی بود مقدم این شاعر جوان وپرشور را گرامی داشت وخدمت منشی گری باو ارجاع کرده وسایل آسایش وی را فراهم نمود وپس از چندی مسکین بمناسبت نام فروغ الدوله (یکی از پسر های شجاع السلطنه) که بافروغی محبت خاصی داشت تخلص خودرا به «فروغی» تبدیل کرد.

همین کـــه حکیم قاآنی شاعر بزرك قصیـده سرا در خدمت شجاع السلطنه درآمد فروغی باوی آشنا شده ورفته رفته بحکم سنخیت فطری دوستی ناگسستنی در میان آندو ایجاد گردید و پس از چند سال اقامت در مشهد فروغی وقاآنی در خدمت شجاع السلطنه بسفر کرمان رفتند، فروغی سالها درمشهد و کرمان روزگاری به آسایش میگذراند تادر سال ۱۲٤۹ قمری که شجاع السلطنه بطهران آمد فروغی هم بـاو وارد طهران شد

فروغی در طهران

فروغی پس از ورود بطهران حقوق خود را از مستوفیان دیوان اعلی (دربار) میگرفت اما پس ازفوت فتحعلیشاه مستمری فروغی قطع گردید وبعداز جلوس محمدشاه

فروغی چند بار خدمت محمدشاه رسیده تشویق و نوازش دید وحقوق ازدست رفته وی بدستور شاه برقرار شد.

رفته‌رفته غزلهای فصیح وجانسوز اوشوری درشهر افکند واهل‌دل همه‌طالب گفتار وعاشق اشعاروی شدند، ازین پس فروغی منزلش محفل انس بودوصاحبان حال‌در آن جاجمع میشدند واوباخوی‌درویشی‌وتواضع وهمت‌بلندوذوق وقریحه‌سرشارهمه‌راشیفته‌وفریفته‌خود میداشت،چندین سال‌بابن منوال گذرانیده سپس‌مدتی بعتبات رفت.

فروغی پس ازمراجعت از عتبات بکلی مستغرق درآثار واحوال عارفان و اولیاء خداگردید وناگهان در اثر مطالعه‌حالات واشعارهمشهری خودعارف بزرك «بایزید بسطامی» دچار تغییرحالی‌شد وازمردم‌دوری جسته بطلب واصلان حقیقت برآمد وبآشفتگی مشهورگردید، غزلهای دلکش وجانسوز اوکه پیش‌از این‌همه ذوقی بودچاشنی عرفان پیداکرد و عاقبت به «میرزا امین‌شیرازی» که یکی از بزرگان عرفا بود ومقام‌دستگیری وارشاد داشت دست‌ارادت دادوشیفته ومجذوب‌اوشده خدمت‌ویرا اختیارکرد.

شهرت شوریدگی فروغی ونشرغزلهای پرشور وعارفانه وفصیح او که ورد زبانها بود ناصرالدینشاه را طالب ملاقات وی کرد و باحضارش فرمان داد، ناصرالدینشاه وقتی فروغی راملاقات کرد ومقام شامخ اورا درعرفان‌وادب سنجید بسیاری‌ویرا ملاطفت نمود وچندان فریفته‌اوشد،که هروقت‌غزلی می‌سرود فروغی‌را میخواست و غزل خود را بروی می‌خواند وغزلهای‌تازهٔ‌فروغی‌رابارغبت‌واشتیاق می‌شنید،ناصرالدینشاه مستمری‌فروغی را برقرارداشته‌وسایل آسایش اورافراهم کردوبا بخشیدن صله‌های شایان

زندگی وی رامرفه میداشت، گاهی شاه چندبیت شعر میگفت و آن رابفروغی میداد فروغی اشعار شاه را تکمیل کرده غزلی تمام میساخت و بشاه تقدیم میکرد.

غزل ناصرالدینشاه

یکی از غزلهای شاه راکه فروغی تکمیل کرده ودر آن کمال قدرت طبع و لطف قریحه‌خودرا ظاهر ساخت این است. **ناصرالدینشاه گفته بود**

دوست نباید ز دوست در گله باشد
مرد نباید که تنك حوصله باشد

ده دله از بهر چیست عاشق معشوق
عاشق معشوق به که یکدله باشد

با گله خوش نیست روی خوب تو دیدن
دیدن رویت خوش است بی گله باشد

فروغی غزلرا چنین تمام کرد

دوش بهیچم خریدخواجه وترسم
باز بشیمان درین معامله باشد

راهرو عشق باید از پی مقصود
درقدمش صد هزار آبله باشد

آنکه مسلسل نمود طره لیلی
خواست که‌مجنون‌اسیرسلسله باشد

تند مران ایدلیل ره‌که مبادا
خسته دلی در قفای قافله باشد

زیب‌غزل کردم این‌سه بیت‌ملك را
تاغزلم صدر هر مراسله باشد

باغزل شاه نکته سنج فروغی
من جه بگویم‌که قابل‌صله باشد

فروغی واسطه ملاقات ممدوح خود (ناصرالدینشاه)بابیرطریقت ومرشدخویش« میرزا امین‌شیرازی »گردید دراین ملاقات‌ناصرالدینشاه و میرزا امین بیکدیگر علاقمند گردیدند. شاه بفروغی گفته بود.

درجبه میرزا امین یك دنیا وارستگی نهفته است

شاه در این ملاقات با اصرار تمام بمیرزا امین تکلیف قبول هدیه‌ای کرد ولی میرزا امین نپذیرفت وعاقبت شاه بوسیله فروغی هدیه خود را به مریدان میرزا امین تقسیم کرد.

پایان زندگی

فروغی چندین سال باذوق ووجد و حال زندگی میکرد و بکلی از مردم کناره جسته فقط ماهی یکبار بملاقات ناصرالدینشاه میرفت وغزلهای تازه خود را بعرض شاه میرسانید گاهی هم بااعتضادالسلطنه ملاقات میکرد تااینکه درسال ۱۲۷٤ قمری پس‌ازیك کسالت شدید چندماهه بسن شصت‌ویك سالگی وفات کرد وجسد اورا باحضوراعتضادالسلطنه وزیر علوم‌درحضرت عبدالعظیم بخاك سپردند متأسفانه قبر فروغی‌هم اکنون معلوم نیست ؛

غزلیات فروغی را اعتضاد السلطنه جمع آوری کرده مقدمه ای شیوا بر آن نوشت وضمیمه دیوان قاآنی بطبع رسانید. هدایت دررثاء اوچنین گفته است :

بیفروغی هست خورشید سخن اندرحجاب

مقام شاعری فروغی

فروغی ازحیث سجایای اخلاقی بطوریکه معاصران او نوشته‌اند مردی بلند همت ، سخی ، درویش وارسته ، مهربان ومتواضع ومذهبی بوده تحصیلات مقدماتی وفنون شعری را آموخته وسرانجام مشرب عرفان اختیار نموده است ، در غزلسرائی انصافا استاد و در صف بزرگترین غزلسرایان زمان قاجار است، غزلهای وی ازفرط لطف و رقت کم نظیر میباشند آنجا که ازذوق و عشق گفتگو می کندو آنجا که ازعرفان وحقیقت دم‌میزندهمه وقت کلامش لطیف وفصیح است وسوزو گداز ووجد وحالی درآثارش نهفته است که‌در آثاربیشترغزلسرایان نیست واین سوزو گداز که ازدل سوخته وسرسودازده

اوحکایت دارد دراعماق روح خواننده تأثیر می بخشد ووجه امتیازغزلهای او از آثاردیگرغزلسرایان استاد همین است.

دیوان او دو دفعه، یك دفعه در خاتمه دیوان قاآنی با چاپ سنگی یك دفعه هم در ۱۳۲۱ شمسی بطبع رسیده ولی نسخه اخیر بسیارمغلوط است، غزلهای فروغی معروف و بیشتر ورد زبان صاحبدلان است اینك چند غزل از فروغی .

آخر این ناله جانسوز اثر ها دارد
شب تاریك فروزنده سحر ها دارد
غافل از حال جگر سوخته عشق مباش
که در آتشکده سینه شررها دارد
ناله سرمیزند از هربن مویم چون نی
بامیدی که دهان تو شکرها دارد
تودر آئینه نظرداری وزان بیخبری
که برخسار تو آئینه نظر ها دارد
درخور ناوك آن ترك کمان ابرو کیست
آنکه از سینه صد پاره سپرها دارد
تو پسند دل صاحبنظرانی ور نه
ما در دهر بهرگوشه پسرها دارد
تیره شد روز فروغی بره عشق مهی
که نهان در شکن طره قمرها دارد

☆ ☆ ☆

اولم رام نمودی بدلارا میها
آخرم سوختی از حسرت ناکا میها

تو و نوشیدن جام می وخشنودی دل
من و خاك در میخانه و بدنامیها
میخورد مرغ دل از حسرت خال وخط تو
غم بیدانگی و حسرت بیدامیها
چشم سرمست تو تاساقی هشیاران است
کی توان دست کشید ازقدح آشامیها
سروبا آتشم ازعشق فروغی لیکن
پختگی ها نتوان کرد باین خامیها

☆ ☆ ☆

بار محبت از همه باری گران تراست
وانکس کشد که ازهمه کس ناتوانتراست
چون شرح اشتیاق دهد درحضوردوست
بیچاره‌ای که ازهمه کس بی زبان تراست
هر دم بتلخکامی من خنده میزند
شکرلبی که ازهمه شیرین زبان تراست
دانی که کیست لایق بزم حضور شمع
پروانه ای که ازهمه آتش بجان تر است
کی میدهد زمهر بدست من آسمان
دست مهی که از همه نامهربانتراست
مستغنیم ز لعل در افشان مهوشان
چون دست شاه ازهمه گوهرفشان تراست

☆ ☆ ☆

در خلوتی که ره نیست پیغمبر صبا را
آنجا که میرساند پیغامهای ما را
تا ترك دل نگفتم آسوده دل نخفتم
تا سیر خود نکردم نشناختم خدا را
بالای خوشخرامی آمد بقصد جانم
یارب که برمگردان از جانم این بلارا
ساقی سبوکشانرا می خرمی نبخشود
برجام می بیفزا لعل طرب فزا را
دست فلك ز کارم وقتی گره گشاید
کز یکدگر گشائی زلف گره گشا را
در قیمت دهانت نقد روان سپردم
یعنی بهیچ دادم جان گرانبها را
تا دامن قیامت از سرو ناله خیزد
گر در چمن چمانی آن قامت رسارا
جائی نشاندی آخر بیگانه را بمجلس
کز بهر آشنایان خالی نساخت جارا
گر وصف شه نبودی مقصود من فروغی
ایزد بمن ندادی طبع غزلسرا را

☆ ☆ ☆

ایکاش جان بخواهد معشوق جانی ما
تا مدعی بمیرد از جانفشانی ما
گر در میان نباشد پای وصال جانان
مردن چه فرق دارد با زندگانی ما

ترك حیات گفتیم کام از لبش گرفتیم
الحق که جای رشك است بر کامرانی ما
در عالم محبت الفت بهم گرفته
نا مهربانی او با مهربانی ما
صدره زنا توانی در پایش او فتادیم
تا چشم رحمت افکند بر نا توانی ما
در عین بی زبانی با او بگفتگوئیم
کیفیت غریبی است در بی زبانی ما
تا بی نشان نگشتیم ازوی نشان نجستیم
غافل خبر ندارد از بی نشانی ما
اول نظر دریدیم پیراهن صبوری
آخر شد آشکارا راز نهانی ما
تدبیر ها نمودیم در عاشقی فروغی
کاری نیامد آخر از کاردانی ما

سروش

در سال ۱۲۲۹ قمری درقصبه «سدهٔ» اصفهان طفلی بجهان چشم گشود و از طرف پدر به « محمد علی » موسوم شد پدرش بکشاورزی اشتغال داشت و در سده صاحب شخصیت و احترام بود ، محمد علی در مکتب خانه آموختن دانش را آغاز کرد و تحصیلات مقدمانی را درسده گذرانیده پس از فوت پدر در عنفوان جوانی بمنظور تکمیل تحصیلات و کسب دانشها عازم اصفهان شد، چندین سال در اصفهان اوقات بتحصیل می گذرانید علوم ادب و فنون شعررا بحدکمال آموخت و خود بگفتن قصیده های فصیح وغزلهای شیرین پرداخت و تخلص «سروش» را اختیار کرد وبزودی در اصفهان شهرت فراوان بدست آورد .

عزم سفر

سروش همینکه سرمایه کافی ازدانش وادب تحصیل کرد ودرشاعری شهرت یافت بصدد تامین معیشت و تهیه وسیله آسایش ورفاه خویش بر آمد اما چنانکه او می خواست برایش میسر نمی شد ودر تنگدستی بسرمیبرد ؛ روزی در حالات فرخی سیستانی خواند که او هم در سیستان به تنگدستی مبتلا بود و بطلب ممدوحی راه دربار امیر چغانیان را پیش گرفت و بالاخره دردوات سلطان محمود غزنوی باوج شهرت و عزت رسید و آثار جاویدان خودرا در این دوره بیادگار گذاشت ، سروش نیز بر آن شد که اصفهان را ترك كند و در طلب جاه و عزت باکناف کشور برود ، همین هنگام بود که در قصیده‌ای گفت :

بشهر خویش درون بی خطربود مردم
بکان خویش درون بی بها بود گوهر

سروش در سن ۲۹ سالگی اصفهان را ترك گفت، چندی در کاشان وقم بسر برد وسپس بشهرهای دیگر رفت وعاقبت پس از سه سال سیاحت راه آذربایجان پیش گرفت ودرتبریز رحل اقامت افکند.

در تبریز سروش بزودی شهرتی یافت وهمین شهرت شاعری موجب شد که وی باشاهزادگان هنرمند چون قهرمان میرزا و محسن میرزا که سمت وزارت وحکومت دردستگاه ولیعهد داشتند آشنا شد، آن دو شاهزاده وقتی مقام شامخ سروش را در شعرو ادبیات سنجیدند مقدمش را گرامی داشته و گوهر سخنانش را به بهای هرچه تمامتر خریدار گشتند

سبك خراسانی سروش در آغاز شاعری حکامه‌هائی به تتبع سبك انوری وامیرمعزی می‌سرود وپایه سخن رابآنجا رسانید که گفت:

بودی اگر انوری کنون بنوشتی
بر سر هر بیت من که فال الاسناد

ولی عاقبت طبعش سبك ساده و طرب انگیز خراسانی معروف به «ترکستانی» را بیشتر پسندید وشعررا بآن شیوه گفت که فرخی گفته است و انصافا در قدرت بیان و اقتدار برتعبیرمعانی لطیف ونکات دقیق باروح طرب ونشاطی که درتغزلهای او نهفته است اعجاز کرد وسبك خراسانی را احیا نمود.

سروش همینکه بانوازشها و بخششهای محسن میرزا و قهرمان میرزا ازتنگدستی نجات یافت ازدواج کرد و باکامرانی و عزت زندگی

بسر میبرد ودیگردر شعرهای خود ناله وشکوه نمیکرد ، نشاط ورفاه او ازقصیده هایش که در این زمان سروده است کاملا آشکار میباشد ، وقتی درمجلس محسن میرزا صحبت ازسبك خراسانی درمیان آمد سروش چند روز بعد چکامه شیوائی سرود و بمحسن میرزا اهدا کرد ، این نخستین چکامه‌ای است که سروش بسبك خراسانی سروده وقسمتی از آن نقل میشود.

وقت صبوح مرغ چو آوا بر آورد
خورشید نیکوان بر من ساغر آورد
گوید مرا که وقت صبوح آمده است خیز
ترسم کنون خمارت درد سر آورد
داند که یك قدح ننشاند خمار من
خیزد بچابکی قدح دیگر آورد
امروز مجلسی بنو آرایدم چو دی
نقل و نبید و مطرب و رامشگر آورد
گه رود و گه سرود و گهی بوس و گاه نوش
گرد من از نشاط یکی لشکر آورد
چون روز را گذارم خوش تا بگاه شب
از نو یکی بساط نوائین بر آورد
خادم در اید از در وشمع آر دو شراب
زان پس بخور خادمه با مجمر آورد
ازشب دو بهره چون سپری شدز بهر خواب
از پرنیان ساده یکی بستر آورد

آراسته در اید و سرخوش بخوابگاه
زان‌پس که جامه ازتن چون گل‌در آورد
بندد گره بزلف که سودن بزیر بر
آسیب ترسدش بخم و چنبر آورد
طوق گرانبها بگشاید و زان سپس
دست مرا چو طوق بگردن در آورد
خسبیم هر دومست در آغوش یکدگر
چونانکه رشك‌بر ما دو پیکر آورد
من سر ساعتی نشوم از کنار او
سری کجا کنار چنو دلبر آورد
از خانه ام برون زکنار نگار خویش
شوق لقای مهر رهی پرور آورد
شهزاده محسن آنکه باقبال شهریار
بهرام را بـرائضی اشقر آورد

آشنائی با ولیعهد

محسن میرزا با استماع این چکامه که شاهکار شعرو هنراست بر آن شد که سروش رابخدمت ناصرالدین میرزای ولیعهد ببرد ، گرچه ولیعهد طفل بود ولی در اثـر ممارست بتحصیل و قریحه فطری علوم ادب را آموخته و از دانش بهره کافی داشت، چنانکه شخصا درهمان هنگام که بیش ازچهارده سال نداشت در مجلس مباحثه علما باسید علیمحمد باب برسید ایراد هـای نحوی گرفت ، باری‌سروش باتفاق شاهزاده محسن میرزا بخدمت ولیعهد رسیده‌از قصیده‌های خوبش‌خواند و آثاراستادانه وفصیح وطرب انگیزاو

مقبول‌طبع ولیعهدافتادوصله شایسته‌ای بسروش عطا کردو برای‌اومستمری مقرر داشت ، سروش باالخذصله وعطیه‌های ولیعهد ومحسن میرزاوقهرمان میرزا بزودی مردی ثروتمند شد وزندگی را رنگ تجمل و اعیانیت داد و چند سال باکمال آسایش و خوشی در تبریززندگی میکرد ودردربار ولیعهد دارای سمت رسمی بوده

سروش درطهران

در۱۲٦٤ که محمد شاه درگذشت وناصرالدین شاه بسلطنت رسید سروش جزو ملتزمین‌رکاب شاه بطهران آمد و در شمار خدام خاص پادشاه قرار گرفت و در جشن جلوس شاه در طهران قصیدهٔ غرائی خواند وبعداً هـم در تمام جشن ها حاضرمیشد و چکامه‌های خودرا که‌بمناسبت‌موقع سروده بودبعرض‌شاه میرسانیده

سروش پس ازفوت حکیم قاآنی‌شاعرمقدم وموظف دربارشد و شاه خطاب « **خان** » ولقب «**شمس‌الشعرا**» باو داد و میرزا محمد علی سروش بـه **میرزا محمد علیخان‌شمس الشعرا** مـوسوم گشت و البته باگرفتن خطاب خانی و لقب شمس الشعرائـی مقرری سروش هم افزایش یافت و در کمال‌آسایش زنـدگی در فراخی و خصب نعمـت میگذاشت

چکامه فتح هرات

روز پنجشنبه هفتم ربیع الاول ۱۲۷۳ قمری بمناسبت پیروزی قشون‌ایران درجنگ‌افغانستان ووصول خبرفتح‌هرات‌جشن مفصلی درباغ گلستان برپابود ، ناصرالدینشاه شخصاًدرمجلس جشن‌حضوریافته عموم‌رجال وشاهزادگان وسران‌سپاه و اعیان وسفیران کشورهای خارجی همه‌جاصف‌کشیده بودندمیرزا محمد

تفی لسان الملك درحالیکه لباس رسمی بتن داشت پیش آمده در برابر شاه تعظیم کرد و با کسب اجازه عریضه حسام السلطنه فاتح هرات و فرمانده قشون ایران را با بلاغت تمام خواند سپس یکصد و ده تیر توپ (بعدد اسم مبارك «علی») شلیك شد و از آن پس سروش از صف مدعوین در آمده قصیده فتحنامه خود را خواند که چند بیت از آن نقل میشود

شهر هری مسخر شاه و ستاره بار
ای غیرت ستاره بدین مژده می بیار
کرده است چرخ عهد که هر ساله آورد
از بهر شاه مژده فتحی بزرگوار
امسال داد مژده فتح هری بدو
چونانکه مژده سرخوارزم شاه پار
هر هفته پیك نصرت و هر مه نوید فتح
گوئی در فتوح بود عصر شهریار
دی فتحنامه هری آمد بنزد شاه
فردا رسد بدو خبر فتح قندهار
شهر هری بفهر گرفتن طلسم بود
بشکست این طلسم شهنشاه کامکار

پس از آنکه قصیده سروش تمام شد شاه ضمن انعامات و عطایای بسیار که بسران سپاه و علما و پیشخدمتها بخشید یك عصای مرصع و دو هزار تومان پول هم بسروش انعام داد.

پایان عمر

سروش سالها بهمین منوال با سمت شاعر رسمی دربار عمری با سایش و خدمت بادبیات می گذرانید تا آنکه بسال ۱۲۸۵ قمری در اثر یك کسالت طولانی پس از

بیست ویك سال اقامت در طهران بسن پنجاه و شش سالگی وفات یافت .

در کتاب « منتظم ناصری » و « المآثر والآثار » ازسروش نامی رفته ومقام اورا در شعروادب اشاره کرده‌اند ، مجمع‌الفصحا شرح‌حال‌مختصر وچندصد بیت‌ازشعرهای اورا ثبت کرده است

کتابی‌هم بنام شمس‌المناقب باچاپ سنگی و خط نستعلیق بسیار خوب حاوی‌قصیده های‌سروش در مدح حضرت رسالت و خاندان جلیل نبوت و دو قصیده در نعت حضرت معصومه درسال ۱۳۰۰ قمری بچاپ رسیده وشصت بند مرثیه‌سروش‌ومثنوی روضة‌الانوار که ذکر واقعه کربلا است نیز جداگانه طبع شده ولی دیوان کامل وی تاکنون جمع آوری وچاپ نشده است .

مقام ادبی سروش

سروش یکی ازپیشاهنگان تحول و نهضت ادبی ایران است وازاستادان مسلم‌شعرفارسی بشمار میآید،غزلها ومثنویها وچکامه‌های سروش‌فصیح و دلنشین است ولی آن چه که‌مقام‌ادبی‌سروش‌را بالابرده‌ووی‌را برمعاصرانش امتیازمیدهد قصیده هائی‌است که بسبك خراسانی سروده است ، این آثار سروش درنوع‌خود بی نظیر و از بهترین نمونه‌های زنده وجاوید شعرپارسی‌است اینك دو تغزل ازدوچکامه سروش بسبك‌خراسانی. چکامه ذیل در اقتفای قصیده معروف « فرخی سیستانی » که با این مطلع شروع میشود ،

بنفشه زلف‌من آن آفتاب‌ترکستان - همی بنفشه‌پدیدار ازدولاله‌ستان

سروده شده ودرمقام مقایسه انصافاً دست‌کمی ازقصیده فرخی ندارد.

☆ ☆ ☆

بدان و آگه باش ای چراغ ترکستان
که هفته ای دگرایم بسوی نو مهمان
بمهر هیچ بتی نا سپرده ام دل خویش
چنانکه بردم بازارمش برتو چنان
ببوی ترکن با نافه گیسوی چو کمند
سیاه ترکن باو سمه ابروی چو کمان
بناب گیسو و از پس همی فرود اوبز
بپیش نیز دو زلف سیاه مشك افشان
سپید و گرد بود گوی عاج و نیست لطیف
سپید و گرد و لطیف است مر ترا پستان
بر تو با برمن به که نو کند پیوند
لب نو با لب من به که نو کند پیمان
بران لبان چو مرجان چنان زنم بوسه
که رنك می ببر دزان لبان چون مرجان
چو در میانه دندان لبت فرو گیرم
گرفته گوئی نخجیر لاله بر دندان
زکار بوسه سپس باکنار پردازم
حجاب کار تو را بادرم کنم درمان
روم بزرگر و بهر نوطوق ویاره کنم
از ان زر ستده از خزانه سلطان

☆ ☆ ☆

عاشقی برمن امسال به از پار بود
که یکی دلبر خوشخوی مرا یار بود

عمر نو یافتم از عشق نو و دلبر نو
عشق نوچون نگری عمرد گربار بود
خوشتر از عشق نباشد بجهان اندر کار
خاصه آن را که درم باشد ودینار بود
علم زهد مرا کرد نگونسار بتی
که خداوند سرزلف نگونسار بود
حور زادی که ز نظاره رخساره او
چشم نظارگیان پر گل و گلزار بود
دهنی دارد کوچك ذ قنی دارد گرد
زیر لعلش سی ودو لوءلوء شهوار بود
آفت دل بدو عیارو دو مشکین زنجیر
راحت جان بدو مرجان شکربار بود
در کنارمن ازان روی شکفته چو بهار
گل بخرمن بود و لاله بخروار بود
عارضی دارد روشن چو دل نیکوکار
تیره زلفانش چون جان گنه کار بود
گر چنو باشد در خلخ و فرخار صنم
قبله من پس ازین خلخ وفرخار بود
نتوان خواند پری را بر دیدارش خوب
باچنین خوبی خوشخوی و کم آزار بود
حور را ماند و دل شیفته دارد برمن
حور دل شیفته هرچند که دشوار بود

محمود خان ملک الشعرا

محمودخان پسر محمدحسین خان عندلیب است ، عندلیب پس از فوت فتحعلی خان صبا در دربار فتحعلیشاه بجای پدر مقام ورتبه ملک الشعرائی گرفت و در دربار محمدشاه نیز همین مقام را داشت ، محمود خان باتفاق برادر خود محمد خان معروف بندیم باشی ومتخلص به خجسته علوم ادب وتفسیروریاضات وحکمت رابقدر کفاف نزدمحمد قاسم خان فروغ که از ادبا و فضلای نام خانواده صبا است آموخت و مدتها درتحصیل صنایع مستظرفه رنج برد ودراواخر حکومت محمدشاه قاجاربصدد تهیه شغل دیوانی برآمد در همین هنگام بوسیله عندلیب با حاج میرزا آقاسی صدراعظم دانشمند وقت ارتباطی بهم رسانید و قصیده بسیارفاضلانهٔ در مدح حاج میرزا آقاسی سرود که چندبیت آن چنین است

چو برشروان جبره شد لیلا لیل ... شتر بسان فروماند ازباناث حل حل
روان گشت در لاجوردین بیابان ... بهرسو ز زر گدازیده جدول
هلال از بر کوه زانگونه دیدم ... که برناقه رحلی ز سیم مصقل
گرفتند دیوان ره چرخ و آمد ... همی خشت زرینشان سوی مقتل

پس از تعریف شب و وصف بیابان نوردی و طلوع صبح بستایش حاج میرزا آقاسی برداخته چنین گوید .

غیاث امم کهف اسلام حاجی ... که پیشش جهانست همسنگ خردل
بتعلیم او فیلسوفان یونان ... چو طفلان ندانند معجم زمهمل

جز او کس ندانست آیات مصحف ... زمنسوخ و ناسخ زمحدود و مرسل
نه بر علم او حد نه برجود او عد ... نه برقول او غش نه برفعل او غل

حاج میرزا آقاسی صله شایسته‌ای باو داد و این جوان فاضل و هنرمند را تشویق کرد و در امور دیوانی درصدد تهیه شغلی برای او بر آمد.

درهمین اوقات اللهقلیخان ایلخانی قاجار که داعیه سلطنت داشت و پسر زن حاج میرزا آقاسی بود برای آنکه ازطهران دورباشد بحکومت بروجرد و لرستان منصوب شد و چون مردی عیاش و مغرور و جاه‌طلب بود محمودخان که جوانی فاضل وعاقل و با تقوی بود از طرف شاه و صدر اعظم بوزارت اللهقلیخان برقرار گردید .

محمود خان در لرستان

محمود خان باسمت وزارت لرستان باتفاق الله قلیخان درشوال ۱۲۶۰ قمری عازم بروجرد گردید ومدتی در آنجا بهمین سمت گذرانید ولی بهیچوجه نمیتوانست باالله قلیخان که مردی جوان ومغرور وجاه طلب بود سازش کند و ازخدمتی که تحت نظر واطاعت او انجام میداد بسیار رنج می‌برد پس ازچندی باتفاق برای شرکت درجشن نوروز و مراسم سلام بطهران آمدند ، دراین اوقات داعیه خود خواهی اللهقلیخان کم کم آشکارشده بود وجمعی او را در خیال خامی که داشت تحریص و تشویق میکردند و بدین مناسبت حاج میرزا آقاسی اقامت بیشتر اللهقلیخان را در طهران صلاح ندید واورا امر کرد که فوری ببروجرد مقر حکومت خودش حرکت کند و بمحمودخان هم دستور حرکت داده شد .

محمودخان که میدانست وزارت اللهقلیخان برای او ایجاد مخاطراتی خواهد نمود ومخالفت ویرا بامحمد شاه بخوبی اطلاع داشت حاضر برفتن بروجرد نشد وشرحی بوسیله پدرخود بحاج میرزا آقاسی نوشته متذکر

گردید که ،من و پدرانم نمک‌پرورده پادشاه و اسلاف پادشاه‌هستیم‌چگونه با کسی که دعوی‌مخالفت باشخص پادشاه داردبمأموریت بروم ،عندلیب پدرمحمودخان نزدحاج میرزا آقاسی‌رفت و کاغذ محمود خان را تسلیم کرد و خودش نیز اصرار نمود کـه محمـود خـان را از این خدمـت معاف دارند ؛ ولی حاج میرزا آقاسی باخطخودش بالای کاغذ محمـود خان نوشت « این نسبتها که بـاللهقلیخـان میدهند بهتان است وحقیقت نـدارد » بملك الشعرا هـم گفت امـرشاه است بـاید محمـود خـان حرکت کند واگر آثار طغیان وعصیان دراعمال اللهقلیخان دید ازآنجا مستقیماً گزارش دهد ، باین ترتیب محمودخان دوباره باسمت وزارت‌به بروجرد رفت.

مخالفت باایلخانی

ایلخانی پس‌ازورود ببروجردداعیه خودراآشکار کرده‌جمعی‌راگرد خویش فراهم‌آورد و بصدد تهیه وسیله و قوا برآمد ، محمود خان برای جلوگیری ازاجراء نقشه اللهقلیخان باجمعی ازمتنفذین بروجرد ازجمله میرزا محمود مجتهد ومیرزا صادق‌امام جمعه مناسبات محرمانه‌ای‌برقرار کردوآنها را ازنیت سوء اللهقلیخان مستحضرداشت وبرای‌عقیم‌گذاردن نقشه‌های اوچنین صلاح دید که مردم را ازدادن منال دیوانی و مالیات منع‌نمایند تاایلخانی از لحاظ وضعیت مادی درفشار ومضیقه قرارگیرد و نتواند قوا ومهمات تهیه ببیند ،

این نقشه خیلی محرمانه و بانهایت‌خوبی اجرا شد،هرجاءأموران حکومتی برای وصول مال‌دیوانی رفتندمردم‌برآنهاشوریده وباسرودست شکسته آنان‌را بازگرداندند ، درهمین احوال محمودخان شرح مفصل طغیان ایلخانی را محرمانه بوسیله قاصدمخصوص بطهران فرستاد ، نامه

محمودخان را ملك الشعرا باتفاق محمد قاسم خان برادر خود و محمد تقیخان سپهر نزد حاج میرزا آقاسی بردند حاج میرزا آقاسی وقتی ازموضوع مستحضر شد عین مکتوب رانزدشاه فرستاد .

فرمان قتل محمود خان

ایلخانی که نتوانست منال دیوانی را وصول کند پس از چندی که در مضیقه بسر برد عزم طهران کرد وهنوز مسافت زیادی ازبروجرد دورنشده بود بین راه کاغذی ازمادر خود دریافت داشت وازاقدامات محمودخان و گزارش محرمانه او که موجب قهر و غضب شاه شده بود مطلع گردید ، اللهقلیخان از مخالفت وعمازی؛ محمود خان سخت برآشفته برای انتقام جوئی و پرده پوشی براعمال زشت خود شرحی محرمانه بحسنخان بختیاری سرلك نائب الحکومه بروجرد نوشت ودستور داد بهروضعی شده است محمودخان را بقتل برساند ونگذارد که اوزنده بطهران برسد ؛ ولی محمودخان بوسیله دوستان صمیمی خوداز توطئه‌ای که برای قتل او چیده میشد مطلع گردیده و بدون توقف ودرنك باتفاق دونفراز محارم خویش شبانه ازبروجرد فرار کرد وچند شبانه روزاز بیراهه راه می‌پیمود تابقم رسید ودرصحن مطهر متحصن گردید ، اللهقلیخان هم قبل از آنکه بطهران برسد برحسب امرشاه از حکومت لرستان عزل و بشفاعت حاجی میرزا آقاسی ازمجازات اوصرفنظر شد وبعتبات تبعید و حقوق مختصری هم از طرف دولت ایران برای اوتعیین گردید .

عزیمت بطهران

پس ازعزل وتبعید اللهقلیخان ایلخانی بعتبات محمودخان ازتحصن خارج شده راه طهران را پیش گرفت ولی بزودی واقعه فوت محمدشاه وقیام عده‌ای ازرجال ودرباریان

علیه حاج میرزا آقاسی بوقوع پیوست ومحمود خان بناچار چندی از کار کناره جست .

پس ازجلوس ناصرالدینشاه محمودخان بدربار راه‌یافت ، شاه‌اورا بسیار گرامی داشت ولقب ملك الشعرائی را که متعلق بپدروجد او بود باخلعت وفرمان وحقوق مستمر بوی اعطا نمود

در دربار ناصرالدینشاه محمود خان فراغت بالی یافت و بمطالعه ودقت وممارست درهنرهای خود کوشید تاجائیکه درفن نقاشی‌سر آمد نقاشان زمان خود شد و همچنین در منبت کاری و مجسمه سازی و تحریر انواع خط هنرخویش‌را بپایه کمال رسانیدچنانکه‌صاحب «المآثر والآثار » اورا ازبزرگترین نقاشان زمان‌خودداسته است .

همچنانکه بیشترچکامه های‌دلپذیرمحمودخان بمدح ناصرالدینشاه منتهی‌میشود درذیل تابلوهای‌نفیس او که‌زینت‌بخش‌موزه وعمارت‌سلطنتی و کاخ گلستان‌است جمله **بنده آستان‌محمود** که حاکی از تقدیم‌تابلوها بشاه میباشدجلب توجه می نماید .

محمود خان دردربار ناصرالدینشاه چند سال غیراز مقام رسمی ملك الشعرائی سمت ریاست مطبوعات دولتی و عضویت وزارت عدلیه را دانسته‌است ، در سفرهای ناصرالدینشاه قصیده های شیرین دربیان اشتیاق ملاقات شاه سروده وبرای شاه باروپا فرستاده است.

مکارم اخلاقی

محمود خان باآنکه یکپارچه ذوق وهنر بوده ودرشطرنج‌بازی‌شهرت‌داشته‌درمعتقدات‌مذهبی بسیار راسخ و مردی بوده است باایمان وپرهیز کار و خلیق ومهربان و سخی‌الطبع‌چنانکه‌هدایت‌درمجمع‌الفصحا درباره اومی نویسد، اخلاقش

باولیاء شباهت دارد، محمود خـان هنگام جوانی در لـرستان بمرد وارسته‌ای بنام سیدعلی میرزا که‌لری‌زنده‌بوش واز علوم‌ظاهر بی بهره‌بود دست ارادت سپرداین‌مرد صافی ضمیردلی ازنورمعرفت الهی‌روشن‌داشت وازعلوم باطنی جیزی براو غیرمکشوف نبود ، اتفاق ملاقات او محمود خان‌رادر آغـازجوانی‌بسوی‌پاك‌تز کیه نفس‌وتصفیه‌واقعی‌سوق‌داد،محمود خان‌هر‌وقت صحبت از سید علیمیرزا پیش میآمد میگفت .اوراادرعالم هیچ‌مجهولی نبود

مقام ادبی

محمود خان ازشعرای شیوا وچیره دست‌زمان خویش بوده درشعرتتبع سبك عنصری وفرخی وامیر معزی.ومنوچهری‌را نموده ودر عین‌حال‌خوددارای‌شیوه‌خاصی‌است ، ودربعض چکامه‌های خود سبك عراقی وتر کستانی‌رابهم آمیخته‌است،در این‌چکامه‌هاخیلی باذوق‌ونشاط‌سخن‌میگویدوقصایداو که‌دراواخر زندگی سروده گاهی بصورت یك تابلو نقاشی خیلی‌ارزنده وجاندارتجلی‌می کند،

ازشکرانه وسپاس صمیمانه‌ای که محمودخان درچکامه های خود نثارناصرالدینشاه‌می نماید می‌توان‌پی‌برد که تاچه اندازه بروزهنرمندیهای اومرهون تشویق های بیدریغ شاه بوده است . بغیرازناصرالدینشاه،حاج میرزا آقاسی ومعتمدالدوله واعتمادالدوله وسپهسالار واتابك رامدح گفته است.محمودخان‌همچنانکه‌درصف‌اول گویندگان‌بزرك‌زمان‌قاجارقرار گرفته درصنایع‌مستظرفه‌بخصوص‌نقاشی نیزمقام شامخی‌دارد وتابلوهای‌اواز آثار گرانبهای‌نقاشی‌بحساب‌میآید که‌ذوق‌ولطافت‌طبع‌وهنرمندی‌اورانشان‌میدهد

محمودخان‌تنهاشاعری است که تخلص اختیارنکرده وتمام‌چکامه هاوآثارمنظوم خودرا بدون‌ذکر تخلص‌بپایان رسانیده فقط درچندجـا قصیده خودرا باذکر کلمه «محمود» مختوم داشته ومیتوان گفت که‌همان

«محمود» نام‌خود را برای تخلص برگزیده ولی چنانکه ذکر تخلص در آخر هر شعر رسم شاعران میباشد او مقید بذکر تخلص نبوده‌است .

وفات محمود خان

محمود خان درسال ۱۳۱۱ قمری درطهران فوت کرده و سنین عمر او تحقیقاً معلوم نیست ولی مسلماً ازهفتاد تجاوز نموده‌است، قبر وی درحضرت عبدالعظیم نزدیك ایوان ناصرالدینشاه میباشد .

دیوان محمود خان درسال ۱۳۲۹ شمسی ضمیمه مجله ارمغان بسعی ادیب محترم آقای وحیدزاده فرزند استاد فقید « وحید دستگردی» بطبع رسیده وقریب سه‌هزار بیت است اینك چند اثر ازمحمود خان

وصف بهار

از کوه بر شدند خروشان سحابها
غلطان شدند از بر البرز آبها

باد بهاری آمد و بر بوستان گذشت
بگرفت زلف سنبل از آن باد تابها

دوشینه بادهای تراز سوی بوستان
بر روی ما زدند سحرگه گلابها

وقت سحر زبانك نو ازنده بلبلان
بر هر کرانه ساخته بینی ربابها

قمری چو بر چنار سئوالی همی کند
بلبل ز سرو بن دهد او را جوابها

از منبات سوده بافدری آب معصفر
زلف بنفشه راست بهرشب خضابها

هر لحظه بر هوا نگری لشکری کشن
شمشیر ها کشیده برون از قرابها
چون صد هزار جام بلورین واژگون
بر آبدان ز ریزش باران حبابها
جنبانی ارغنان بسوی راغ مرتورا
پنهان شود بخوید و سبز غم رکابها
خوبان سپیده دم به‌سوی بوستان شوند
از بهر دیدن رخ گل ما شبابها
گوئی دمیده هرطرف از روی دلبران
در سایه گاه بید بنان آفتابها
وقتی خوش است وعاشق دلداده را کنون
در خانه داشت می نتوان با طنابها
زین فصل و بابها که کتاب زمانه راست
تو اختیار فصل طرب کن زبابها
جز روز خرمی نبود در حساب عمر
ما بر گرفته‌ایم زگیتی حسابها
زین انقلابها که جهان راست غم مخور
کاندر پناه شاهی ازین انقلابها
در عهد شهریار جهان شادمانه باش
کاندر بهشت ایمنی است ازعذابها

☆☆☆☆

پر طرائف شد چمنها پر بدایع بوستانها
زین سفر آورد باد نوبهاری ارمغانها

بر زمین راغ فرش سبز کردند اسپرمها
درفضای باغ سقف سرخ بستند ارغوانها
برفشان مو سیچکان هرجا بزیر نارونها
با زنان مرغابیان هرسو بروی آبدانها
بوی عنبر میدمد هر نیمشب ازنسترنها
بانك قمری میرسدهرصبحگه‌از گلستانها
بامدادان ابر شوید رویها از سرخ گلها
صبحگاهان باد شورد زلفها برضیمرانها
ابرها غران بهرجا برق ها رخشان زهرسو
درهم افتادند گوئی تیغ بر کف پهلوانها
زیرو بم اندر گلوی مرغ می بابی نواها
سبز وسرخ اندر فراز کوه می بینی کمانها
بر نهاده برزبرجد ها ز هرسو کهربا ها
در فشانده بر زمرد ها بهرجا بهرمانها
برلب کبکان فراز کوهساران ماجراها
در دم مرغان بروی شاخساران داستانها
دست نرگس سندروسی کرده بر کفها قدحها
رمح لاله بهرمانی کرده برسرها سنانها
گوئی از خلق شهنشه باد های نوبهاری
صبحدم بردند بوئی سوی باغ و بوستانها
ناصرالدین شه که بهرخاکبوس در گهاو
آسمان را بدسفرها اختران راندقرانها

سبزه‌ها بر دشت بین چون طوطی گسترده پر
وان درختان چون گه مستی دم طاوس نر
برق خندد آنچنان کش بردرد جاك دهن
رعد غرد آنچنان کش بگسلد بند جگر
ابرها خیزان زپشت کوه چون تیره شبه
آبها غلطان بروی دشت چون روشن گهر
ازبن که چشمه جوشد چون دم دلداده سرد
وز سر شخ لاله خمزد چون لب جانانه تر
صبحگاهان چاو چاو افتد بانبوه درخت
بامدادان قاهقاه آید ز بالای کمر
لاله ها گوئی خروسانند با هم کرده تاج
شاخه‌ها گوئی تذروانند در هم بسته بر
مرغکان سرخ غبغب چون عروسان چگل
گلبنان زرد پیکر چون غزالان تتر
« رنك » را گاه جدال ازمشك می بینی سنان
« گور» را وقت گریز ازسم می بینی سپر
قمریان یك بردگر گردنکشان بر آشیان
آهوان یك بردگر پهلو زنان در آبخور
بلبلان چون در خروش آیند تاب آید بدل
قمریان چون درسرود افتند دود افتد بسر

پایان